

به نام خدا

تو بر سر هر راهی، ایستاده‌ای
می بینی و دیده نمی شوی
به نیرویی که بر من داری، مرا بنواز
تباه نگردم، آنجا که تو امیدم باشی.

(نیایش‌های پیامبر، نیایش ۵ و ۱۳۴)

۳	یادداشت سردبیر
۴	سخن مدیر مسئول
۵	یک نفس زندگی
۶	مصاحبه با خیرین
۸	یک نفس زندگی
۹	کمیک استریپ
۱۰	درخت اسم خدا را زمزمه می کرد
۱۱	چه خبر از این خانه
۲۸	معرفی بخش
۳۰	زندگی دختران این خانه
۳۱	همدردی
۳۲	یک نفس زندگی
۳۷	چند لحظه علمی آموزشی
۴۶	نقد فیلم
۴۸	معرفی کتاب
۴۹	این خانه در یک نگاه
۵۰	معرفی مرکز به زبان انگلیسی

مدیر مسئول: دکتر زهرا حجت

سردبیر: علی ناصری

همکاران این شماره: عباسعلی سپاهی یونسی، ایمان رجبی، مهسا جاویدی صباغیان، وحید ربانی زارعی و تیم توانبخشی فتح المبین؛ صدیقه بختباری شهری، گلناز غفاریان، ناهید یاور، مرضیه کاکایی، طاهره شکیب، دکتر عاملی، مهدیه صدیق، فائزه جهانگیر و سعید عارفی

ویراستار: فهیمه شریعتی

مترجم: مهین دخت هاشیمان، شیمابراهیمیان

طراحی و صفحه آرایی: اعظم منعمی زاده

تصویرگر: فرزانه رئیس الساداتی

عکس ها از: مجتبی توکلی، نوید رحیمی، فرشته کاملان، سمیرا غفاریان قالیباف، و اعظم منعمی زاده

چاپ: شهر چاپ خراسان

لیتوگرافی: دیجیتال گویا اسکنر

با سپاس صمیمانه از حامیان مالی انتشار شماره ۹ همدم شرکت های: مبلمان کلاسیک، شیرینی خانگی فرشته، شرکت صنایع غذایی عالیا گلستان و لیتوگرافی گویا اسکنر

و تمامی دوستانی که در آماده سازی، چاپ و ارسال مجله همراهمان بودند.



روایت یک لحظه

با مانتوهای صورتی و سبز پشت در اتاق ایستاده‌اند، یک صف بی‌تاب. دخترها این پا و آن پا می‌کنند تا زودتر نوبت‌شان بشود و مددکار به یکی از بستگان‌شان زنگ بزند و با هم حرف بزنند. پر از دل‌تنگی با چهره‌های غمگین می‌روند داخل اتاق و خندان بیرون می‌آیند و یا برعکس. بعضی‌ها نتوانسته‌اند صحبت کنند و آن طرف خط کسی جواب نداده. آن‌ها که با کسی حرف زده‌اند انگار دنیا را بهشان داده باشند، بالا و پایین می‌پرند و با خوشحالی از پله‌ها بالا می‌روند. یکی از دخترها توی صف از دیگری می‌پرسد: «تو به کی می‌خواهی زنگ بزنی؟» دختر جواب می‌دهد: «به مادرم». دوستش بلند می‌خندد و می‌گوید: «تو که مادر نداری!» دختر می‌زند زیر گریه و با مشت به دیوار می‌کوبد: «دارم، دارم...». صف آرام آرام جلو می‌رود. از توی اتاق صداهایی شنیده می‌شود. هر کدام از دخترها که از اتاق بیرون می‌آید حرف‌هایش گوشه‌های اتاق می‌ماند، شبیه پروانه‌هایی رنگی که از لب دخترها پریده‌اند و در اتاق سرگردانند:

«...همیشه همینو می‌گین...»

«کی میان دیدنم...؟»

«خیلی دلم گرفته...»

«مامان چطور...؟»

«دایی رضا! از داداشم خبری نداری؟»

«همیشه به فکر شمام...»

«الان گفتم کجایی...؟»

«میشه نامه بگیرم بیای ببریم خونه، دلم باز بشه...؟»

«بابا حالمو نمی‌پرسه؟»

«آبجی میگفت لاغر شدی، راس میگه؟»

..... «داداش! من خیلی دوستت دارم...»

..... «خواستگارِ دخترم چی شد؟»

صف کوتاه می‌شود و هر بار دختری نوبت خودش را به نفر بعد می‌دهد تا آخر از همه برود داخل اتاق... بالاخره نوبتش می‌شود. با تردید در می‌زند. مددکار با لبخند خسته‌ای نگاهش می‌کند. دختر سرش را پایین انداخته و با گوشه روسری‌اش بازی می‌کند... هوای اتاق سنگین است. بعد از خدا، مددکار خوب می‌داند که او هیچ‌کس را ندارد. در سکوت نگاهش می‌کند. گوشی تلفن هم بغض کرده با دکمه‌های دل‌تنگ نگاهش می‌کند. چرخ زمان نمی‌چرخد. بیرون از اتاق، بیرون از مرکز، ظاهراً همه چیز مرتب است؛ مردم زندگی می‌کنند. اما داخل اتاق چرخ زمان لای روسری دختر گیر کرده... دختری که فقط می‌خواهد با کسی حرف بزند...

ملاقات در دل

دل آدم شاید شبیه صندوقچه‌ای باشد که چیزهای ارزشمندش را در آن نگه می‌دارد، تا آخر عمر.

دخترهای ما توی دلشان نام‌هایی را نگه می‌دارند که برایشان یک دنیا ارزش دارد. شاید اسم شما را ندانند و یا حتی هیچ‌وقت با هم ملاقات نکرده باشید، اما شما را پدر یا مادر صدا می‌زنند.

هر سال دخترهای ما برای همه‌ی آن‌هایی که به هر شکلی به یادشان هستند در روز پدر و مادر کارت تبریک می‌فرستند تا به آن‌ها یادآوری کنند که بین دل‌هایشان، رشته‌های نامرئی محبت و عشق وجود دارد. روزی، جایی، لحظه‌ای، احساس می‌کنید که حالتان خیلی خوب است و نمی‌دانید همان لحظه یکی از دخترها گوهر نام شما را از صندوقچه‌ی دلش برداشته، به دست گرفته و با لبخند و دعا جلا می‌دهد.



یک نفس زندگی

روزی مردی خواب دید که مرده و پس از گذشتن از پلی به دروازه‌ی بهشت رسیده است. دربان بهشت به مرد گفت: برای ورود به بهشت باید صد امتیاز داشته باشید. کارهای خوبی را که در دنیا انجام داده‌اید، بگویید تا به شما امتیاز بدهم.

مرد گفت: من با همسرم ازدواج کردم، ۵۰ سال با او به مهربانی رفتار کردم و هرگز به او خیانت نکردم.

فرشته گفت: این سه امتیاز.

مرد اضافه کرد: من در تمام طول عمرم به خداوند اعتقاد داشتم و حتی دیگران را هم به راه راست هدایت می‌کردم.

فرشته گفت: این هم یک امتیاز.

مرد باز ادامه داد: در شهر نوانخانه‌ای ساختم و کودکان بی‌خانمان را آنجا جمع کردم و به آن‌ها کمک کردم.

فرشته گفت: این هم دو امتیاز.

مرد در حالی که گریه می‌کرد، گفت: با این وضع هرگز نمی‌توانم داخل بهشت شوم، مگر این که خداوند لطفش را شامل حال من کند.

فرشته لبخندی زد و گفت: بله، تنها راه ورود بشر به بهشت، موهبت الهی است و اکنون این لطف شامل حال شما شد و اجازه‌ی ورود به بهشت برایتان صادر شد!





مهربانی را اگر قسمت کنیم گفتگو با آقای مهدی کاردان

سال‌ها در خودشان روزهایی دارند که خاص‌اند! روزهایی که از همت آدم‌ها رنگ گرفته‌اند.

اما گاهی روزهای معمولی هم به‌یادماندنی می‌شوند، اگر شانس بیابوری و با آدم‌هایی ملاقات کنی که مصداق خیلی از خوبی‌ها هستند. آدم‌هایی که حرف‌های آمده در کتاب‌ها را به عمل تبدیل کرده‌اند و حالا در باغ رفتارشان میوه می‌چینند و با دیگران هم تقسیمش می‌کنند.

آقای مهدی کاردان به همراه خانواده ساکن تهران است اما در سفری که برای دیدار مادرش و نظارت بر پروژه‌ها به مشهد آمده، ما هم به دیدارش می‌رویم تا لحظاتی را با هم گفتگو کنیم.

جایی که وارد آن می‌شویم خانه‌ی برادر ایشان است. مردی مهربان و خوشرو به استقبال‌مان می‌آید و ما را به داخل دعوت می‌کند. آقای کاردان هنوز نرسیده و ما اول از همه با مادر ایشان ملاقات می‌کنیم. پیرزن مهربان و محجوب روی تخت نشسته و آرام ذکر می‌گوید. وقتی متوجه می‌شود که ما برای چه کاری به آنجا آمده‌ایم، سر صحبت را با ما باز می‌کند و از خوبی‌های پسرش می‌گوید: «مهدی از همان کودکی مهربان و صبور بود و به‌عنوان برادر بزرگ‌تر هوای همه‌ی خانواده را داشت. من از او خیلی راضی هستم و برای عاقبت به‌خیری‌اش دعا می‌کنم...».

حالا یکی از دلایل موفقیت‌های آقای کاردان برای ما روشن شده؛ دعای مادر. آقای کاردان در پروژه‌های اقتصادی‌اش شرکای خوبی مثل آقای ترابی دارد که در کار خیر هم با او همراه هستند و همانند برادر، دوش به دوش هم فعالیت می‌کنند.

وسط دعای مادر، آقای کاردان از راه می‌رسد و بعد از حال و احوال، دست مادرش را می‌بوسد و کنارش می‌نشیند. چهره‌ی مهربان او با لبخندی که زیباترش می‌کند حالا روبروی ماست. در اولین دیدار انگار دوستان قدیمی هستیم.

شاید انعکاس چهره‌ی او را در لبخند دختران این مرکز بارها دیده‌ایم. از او می‌خواهیم تا در مورد خودش بگوید، لبخند می‌زند و دست‌های خالی‌اش را نشان می‌دهد و می‌گوید: «مهدی کاردان هستم.» او مردی اهل عمل است و آن‌چه را که خواسته به دیگران بگوید در رفتار و زندگی نشان داده است. وقتی اصرار می‌کنیم می‌گوید: «اگرچه نمی‌شود منکر برنامه‌ریزی و تلاش شد، اما هرچه دارم از دعای خیر مادرم است. خدا سایه‌اش را بر سر ما نگه دارد...».

وقتی از او خواستیم تا یکی از بهترین خاطراتش را برای ما تعریف کند، گفت:

«شاید بهترین خاطره‌ی من مربوط به زمانی باشد که گروهی از دختران مؤسسه شما به تهران آمده بودند و وقتی به ما خیر دادند با تمام خانواده به استقبال‌شان رفتیم و شب را در باغ ما دور هم گذرانیدیم. دخترها شاد و سرزنده بودند و این به ما هم سرایت کرده بود! نمی‌دانید چه قدر خوش گذشت...».

اتفاقاً دخترهای مرکز هم در بازگشت از تهران، از خاطرات آن شب بارها یاد کرده و لحظات خوشش را فراموش نمی‌کنند. از آقای کاردان می‌خواهیم که چند جمله یادگاری برای مخاطبان همدم بگوید. او متواضعانه لبخند می‌زند و می‌گوید:

«در واقع همه‌ی ما باید بدانیم که اگر فرصتی برای انجام کار خیر داریم، این توفیقی‌ست که نصیب ما شده و باید قدرش را بدانیم و از طرفی شک نکنیم که اگر کاری هم می‌کنیم برای خودمان انجام می‌دهیم. همه آن‌هایی که با این بچه‌ها روبرو شده‌اند، حتما دریافته‌اند که بیشتر از آن‌چه هدیه می‌کنند، دریافت می‌کنند و همراهی با این فرزندان پاک و زلال، برکت و شادی را به زندگی انسان می‌آورد. امیدوارم خدای مهربان باز هم به ما توفیق بدهد تا بتوانیم قدم‌های بزرگ‌تری برداریم.»

آن‌چه برای ما جالب است این است که اکثر یا تمامی عزیزانی که در حق بچه‌های مؤسسه

همه‌ی آنهایی که با این بچه‌ها روبرو شده‌اند، حتما دریافت‌اند که بیشتر از آنچه هدیه می‌دهند، دریافت می‌کنند. و همراهی با این فرزندان پاک و زلال، برکت و شادی را به زندگی انسان می‌آورد...

محبت دارند به این موضوع اشاره می‌کنند که بیشتر از آنچه می‌دهند دریافت می‌کنند و خدای مهربان بیش از پیش به زندگی و کارشان برکت مادی و معنوی داده است. دست‌های مهربان آقای کاردان را به گرمی می‌فشاریم و با او خداحافظی می‌کنیم. می‌دانیم که خیلی زود باید به تهران برگردد تا به کارها و برنامه‌هایش برسد. او نمونه‌ی مرد موفق‌ست که همزمان دنیا و آخرتش را آباد می‌کند و دیگران هم از ثمرات وجودش بهره‌مند می‌شوند. خدا خوب می‌دانسته که باید کار را به کاردان سپرد. خوب است که هر وقت دل‌مان برایش تنگ شود می‌توانیم در چشمان دختران این خانه انعکاس مهربانی‌اش را ببینیم...

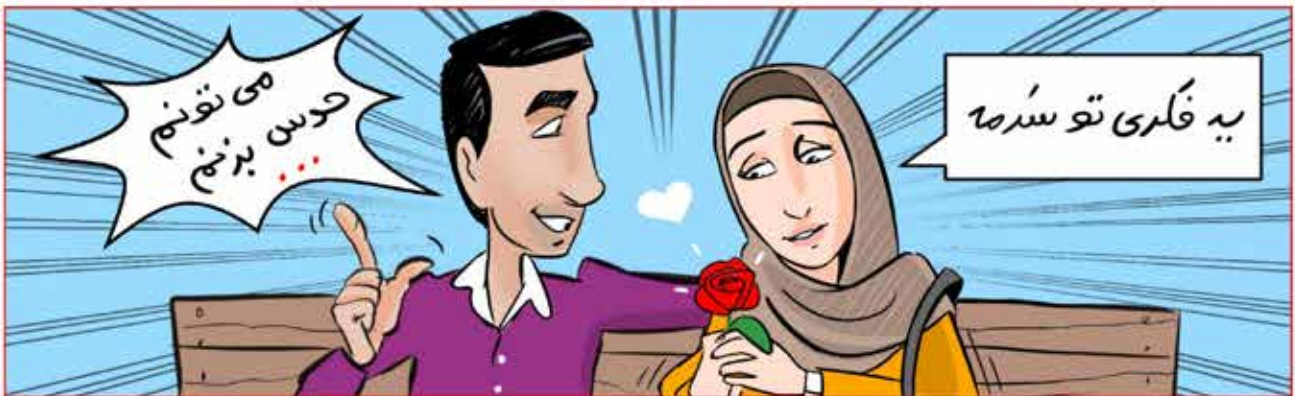


یک نفس زندگی

پنج آدمخوار به عنوان کارمند در یک اداره استخدام شدند. هنگام مراسم خوش آمدگویی، رئیس اداره گفت: شما همه جزو تیم ما هستید. این جا حقوق خوبی می‌گیرید و می‌توانید به غذاخوری شرکت رفته و هر مقدار غذا که دوست داشتید بخورید، بنابراین فکر خوردن کارکنان دیگر را از سر خود بیرون کنید. آدمخوارها قول دادند که با کارکنان اداره کاری نداشته باشند. چهار هفته بعد رئیس اداره به آن‌ها سر زد و گفت: می‌دانم که شما خیلی سخت کار می‌کنید. من از همه‌ی شما راضی هستم. اما یکی از نظافتچی‌های ما ناپدید شده. کسی از شما می‌داند که چه اتفاقی برای او افتاده است؟ آدمخوارها اظهار بی‌اطلاعی کردند. بعد از این که رئیس اداره رفت، رئیس آدمخوارها از بقیه پرسید: کدوم یک از شما نادونا اون نظافتچی رو خورده؟ یکی از آدمخوارها با اکراه دستش را بالا برد. رئیس گفت: ای احمق! طی این چهار هفته ما مدیران، مسئولان و مدیران پروژه‌ها را خوردیم و هیچ کس چیزی نفهمید و حالا تو اون آقا را خوردی و رئیس متوجه شد؟! از این به بعد لطفا افرادی را که کار می‌کنند، نخورید!



بدون شرح....!



درخت اسم خدا را زمزمه می کرد... عرفان نظرآهاری

سال‌های سال، درخت سیب اسم خدا را زمزمه کرد و با هر زمزمه‌ای سیبی سرخ به دنیا آمد. سیب‌ها هر کدام یک کلمه بود. کلمه‌های خدا. مردم کلمه‌های خدا را می‌گرفتند و نمی‌دانستند که درخت، اسم خدا را منتشر می‌کند. درخت اما می‌دانست، خداهم.

درخت، اسم خدا را به هر کس که می‌رسید می‌بخشید. آدم‌ها همه اسم خدا را دوست داشتند. بچه‌ها اما بیشتر. و وقتی که سیب می‌خوردند، خدا را زمزمه می‌کردند و دهان‌شان بوی خدا می‌گرفت.

درخت سیب زیادی پیر شده بود. خسته بود. می‌خواست بمیرد؛ اما اجازه‌ی خدا لازم بود. درخت رو به خدا کرد و گفت: «همه‌ی عمر اسم شیرینت را بخشیدم؛ اسمی که طعم زندگی را یاد آدم‌ها می‌داد. حس می‌کنم ماموریتم دیگر تمام شده بگذار زودتر به تو برسم.»

خدا گفت: «عزیز سبزم! تنها به قدر یک سیب دیگر صبر کن. آخرین سیب‌ات سهم کودکی‌ست که دندان‌هایش هنوز جوانه زده، این آخرین هدیه را هم ببخش. صبر کن تا لبخندش را ببینی.»
و درخت سیب یک سال دیگر هم زنده ماند. برای دیدن آخرین لبخند و وقتی که کودک آخرین سیب را از شاخه چید، خدا لبخند زد و درخت آرام در آغوش خدا جان داد.

چه خیر از این خانه



آسمان رنگی رنگی می شود



مثل من دوست داشت حدس بزند آن فرفرکی که از قوطی مخصوص درمی آید و روی هوا تق صدا می کند و بعدش آسمان پر از رنگ و نور می شود، این بار از کدام طرف پرتاب می شود، بغلش کردم، اسمش را پرسیدم، اما جواب نداد. گذاشتم به حساب جذابیت نورافشانی. گفتم: «چند سالته؟» برگشت و نگاهم کرد، اما حرفی نزد. یکی دو دقیقه با چشم‌هایی نزدیک به هم، آسمان پر نقش و نگار را نگاه کردیم. بعد دستش را به طرف یکی دیگر از مهمانان دراز کرد و گفت بابا، با شور و شوق به طرف او رفت و چند دقیقه در بغلش بود. آرامشی که این دخترک چهار پنج ساله با گفتن «بابا» در آغوش می کشید، باعث شد تا بعد از جشن گرم آخرین چهارشنبه‌ی سال راه بیفتم دنبال مسؤولان مؤسسه تا اسم آن دختر را بپرسم. فهمیدم اسمش «دینا» ست و فقط می تواند بگوید «بابا».



قرار همین بود. این که ساعت پنج بعد از ظهر در سالن جمع شویم و شادی مان را با دختران مؤسسه تقسیم کنیم. جشن بود و شیرینی و شربت. نورافشانی بود و بچه‌ها بودند و کمی بیشتر از یک خرده سروصدا.

سرهنگ چالاکی و سرهنگ رمضان با چند نفر از همکاران شان محفلی در حیاط درست کرده بودند برای دورهمی شاد و امن چهارشنبه‌ی آخر سال. رنگ‌های تند و ملایم و گرم و سرد، همه با هم پیمان بسته بودند که نشاط را به دل ما بیاورند و آن قدر نورهای رنگی رنگی درست کنند که با تمام بسته‌های مداد رنگی این‌جا هم نشود یک لحظه‌اش را نقاشی کرد.

مجلس صمیمانه بود. نه کسی مهمان بود و نه کسی میزبان. بچه‌ها شاد بودند، ما هم شاد بودیم. می خندیدیم، آن‌ها هم می خندیدند. شاید گاهی صدای ما از بچه‌ها هم بلندتر می شد. آمده بودیم کودکی کنیم و دقایقی یادمان برود که چند ساله‌ایم.

داشتیم محل فرود نقطه‌های رنگی را حدس می زدیم که یک نفر صدا زد بابا. به اطرافم نگاه کردم. کسی که سنش به بابا شدن بخورد نبود. همان صدا باز هم گفت بابا. سر چرخاندم. دختری چهار پنج ساله با لباس صورتی، بغل باز کرده بود. می خواست نورافشانی را ببیند. شاید





ثروتِ خاص!

چه قدر فقیرند آدم‌هایی که تنها دارایی‌شان پول است! و چه قدر ثروتمندند آن‌ها که ذهن و دل‌شان پر از افکار خوب و ایده‌های خاص است. نزدیکی‌های بهار، خانواده‌ی سهرابیان که بانیان ساخت خانه‌ی پناهگاهی دخترهای کوچک‌مان هستند و دوستان‌شان به لانه‌ی این پرنده‌های کوچک سر زدند و با خودشان آمدن بهار را مژده دادند.

آن‌ها بی‌شک دریافته‌اند که چیزهایی مهم‌تر از ثروت‌های مادی وجود دارد، چیزهایی مثل لبخند ندا و آغوش باز کردن‌های دینا، شادی‌هایی عمیق که تا مدت‌ها در عرش می‌ماند و دنیا را به جای بهتری برای زیستن تبدیل می‌کند. همان رفتارهایی که باعث می‌شود هوای جهان معتدل‌تر باشد.

آمدند و برای دخترها جشن گرفتند و هدیه دادند و بوسه و لبخند هدیه گرفتند و باز هر کدام به گوشه‌ای از دنیا رفتند مثل شعاع‌های خورشید مهربانی که پخش می‌شود و گرما می‌بخشد... آن‌ها یک وطن تازه دارند جایی در قلب دختران ما... آن‌ها و همه‌ی دوستانی که به هر شکلی لبخند را روی چهره‌ی مهربانی زنده نگه می‌دارند... خدا به همه‌ی خوبان برکت بدهد... آمین.



خسته نباشید!

شدم که از هیچ کدام از این آلودگی‌ها خبری نبود! دنیایی سرشار از خوبی و شاید تکه‌ای از بهشت. آرزویی که شاید تحقق آن غیرممکن می‌نمود؛ یکی از بهترین روزهای زندگی‌ام...»

اتفاق‌های زیبا، دوستان ندیده را به هم نزدیک می‌کند تا در ملاقاتی کوتاه، شادی‌هایشان را در لبخندی تقسیم کنند. محسن قرائی فیلمساز جوان و یکی از کارگردانان فیلم خسته نباشید(به کارگردانی افشین هاشمی و محسن قرائی) به دیدن دختران این خانه آمد. او که سابقه‌ی مدیر برنامه‌ریزی و دستیار کارگردانی را با رضا میرکریمی، محسن عبدالوهاب و بهرام بیضایی در کارنامه‌ی خود دارد، در بازدید از بخش‌های مختلف مرکز شاهد زندگی این دختران مهربان بود و در یادداشتی که به یادگار گذاشت نوشت: «امروز، در روزگاری که نفس کشیدن دیگر سخت شده و آلودگی‌های صوتی و زیست محیطی و از همه مهم‌تر آلودگی‌های اخلاقی دامن جامعه را آلوده کرده، به ناگاه وارد دنیایی



گاهنامه‌های کلی موسسه خیریه توانبخشی فتح المبین

یاوران...

نام و نشان‌شان را نمی‌دانیم اما لیخند گرم‌شان در بخش‌های مختلف مرکز می‌چرخد و گل‌مهربانی می‌کارد. فرشته‌های گمنامی هستند که جیب‌هایشان پر از اتفاق‌های خوش است. می‌گردند و هر کجا لیخند شکسته‌ای دیدند، گوشه‌اش را بند می‌زنند. سال‌هاست که اعضای بنیاد نیکوکاری یاوران حضرت محمد(ص) مهربانی‌شان را با دختران این خانه قسمت می‌کنند و در برنامه‌های آموزشی مرکز همراهان هستند. در یک روز قشنگ هم‌زمان با سالگرد آغاز همکاری این گروه، میزبان بعضی از اعضای هیئت مدیره‌ی یاوران؛ آقای دکتر محمدتقی طوسی، خانم ایران برارثانی و خانم‌ها؛ فرزانه آیتی، سکینه حسینی، روح‌انگیز حامد، ربابه باقرزاده و محدثه چراغی بودیم تا زحمات‌شان را پاس بداریم... در ابتدا خانم حسینی به‌عنوان قائم مقام مدیرعامل بنیاد و سرپرست یاوران در مرکز فتح‌المبین گزارشی از عملکرد یک ساله ارائه دادند و در ادامه آقای شیرازی‌نیا مهربانی و همراهی عزیزان را پاس داشتند. بعد از آن خانم برارثانی (بنیانگذار بنیاد یاوران) از سابقه و تاریخچه‌ی بنیاد گفتند. بالاخره نوبت دختران هنرمند مرکز شد تا قدردانی‌شان را در قالب دکلمه و سرودهایی زیبا تقدیم کنند. پایان دیدار شاخه‌های گل بود که دخترها به یاورها هدیه دادند. اهالی همدم از تمامی یاوران و دوستانی که عشق و مهربانی را بی‌دریغ می‌بخشند، سپاسگزارند و برایشان خیر و برکت آرزو دارند. آمین...





چراغ تئاتر این خانه



وقتی چند روزی با دخترهای این خانه زندگی کنی، کشف می‌کنی که انسان چه زوایای ناشناخته‌ای دارد. بچه‌های هنرمند این خانه، که قبلاً در برنامه‌های هنری مثل سرود و کارگاه‌های هنری‌شان نشان داده بودند که چه قدر توانمند هستند، حالا قدم به صحنه‌ی تئاتر گذاشته‌اند. چند ماهی‌ست که بچه‌ها با همراهی مربی‌های مهربان، مراحل مقدماتی تئاتر را آموزش می‌بینند. در ادامه‌ی این اتفاق خوش، شاهد حضور دکتر قطب‌الدین صادقی بودیم. او که دکترای تئاتر از دانشگاه سوربن فرانسه، عضویت فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی و فرهنگستان هنر را در کارنامه‌ی خود دارد، استاد رشته‌ی تئاتر در دانشگاه هنر و معماری بوده و دبیر و داور جشنواره‌های تئاتر معلولین نیز بوده است. او در نشستی که با مدیران این خانه داشت بازدیدش را به یادماندنی و خوب توصیف کرد و گفت: «حضور در این مرکز انسانی فرصت گرانبهایی بود و بازدید از فضای خوابگاهی، هنری و کارگاهی مؤسسه برایم بسیار جذاب بود. در مجموع احساسم این بود که این مؤسسه، مرکزی هنری، انسانی و فرهنگی است و در راستای ستایش انسان و انسانیت و فرزندان دردمند زمانه گام برمی‌دارد...»

هفت سین‌های مهربانی

دومین بازارچه‌ی نیکوکاری این خانه...



بازارچه‌ی بهاری مان آماده‌ی رفتن می‌شود. او که همه را دور هم جمع کرده، حالا می‌خواهد برود. اما بهار دارد می‌آید و چه خوب است که همیشه جایی در دل مان بهار باشد و با خودمان همه جا ببریمش. در شب نیمه سرد پایان بازارچه، به چترهای بسته‌ای نگاه می‌کنیم که زیر باران مهربانی باز نشدند... گاهی باید چترها را بست و زیر باران رفت...

همه‌ی اتفاق‌های خوب به لطف خدای مهربان و همراهی عزیزانی به سرانجام می‌رسد که بی‌دریغ مهر می‌ورزند، پس به رسم ادب صمیمانه ممنونیم از: اعضای محترم هیئت مدیره‌ی مرکز، مدیران و همکاران محترم؛ نوین زعفران، مواد غذایی رعنا، شیرینی خانگی فرشته و خیرین عزیز به‌ویژه جناب رضایی‌زاده، هنرمندان عزیز شهرام رفوگران، صدابردار برنامه؛ رضا کنویسی، ایمان خدادادی، علی پورعطائی و گروهش. جناب حمید سیدآبادی، دانشجویان خوب دانشگاه آزاد رشته کشاورزی واحد گلپه‌ار آقایان؛ محمدمامین اعتمادی، اسدالله خادم الرضائیان، مجتبی خراسانی‌زاده و خانم ها: مرجان پوربانژاد، سحر خادم و خانم کروجی. اعضای مهربان بنیاد یاوران و همه‌ی همکاران خوب مرکز و خیرینی که با خیر و خرید همراهان بودند... دلخوشیم به روزهای پیش رو که باز هم در کنارمان خواهید بود.

همین‌طور! گلیم، تابلوفرش، فرشینه و بقیه‌ی کارهای هنری بچه‌ها در این سه شب خودشان را به دست همت عالی خیرین می‌سپارند و برای همیشه ماندگار می‌شوند؛ هم در قلب‌ها، هم در خانه‌ها. از لحظه‌های جذاب این بازارچه حضور هنرمند ارزشمند و محبوب افسانه‌ی بایگان است که به جمع ما رونق بخشیده. او دختران این خانه را پریرانی کوچک می‌خواند، آن‌ها را خوب می‌شناسد، در آغوش می‌گیردشان و مهر می‌ورزد. دختران مان از این‌که او در جمع آن‌هاست، به خود می‌بالند و دلگرم‌اند.

ندا که در اجرای شاد مجری غرق شده، گوشه‌ای ایستاده و از ته دل حسابی می‌خندد و کف می‌زند. امشب، شادی بچه‌ها، غرفه‌دارها و بازدیدکننده‌ها تمامی ندارد.

یکی از غرفه‌داران درحالی‌که چشم از اجرای بچه‌ها برنمی‌دارد، با لبخند روی لیش می‌گوید: «این سه روز و سه شب عالی بوده، عالی! حس خیلی خوبی دارم».

یکی از بازدیدکنندگان که برای اولین بار است به بازارچه‌ی نیکوکاری آمده، می‌گوید: «از این‌که امشب در جمع این بچه‌ها هستم، احساس آرامش می‌کنم. ما گاهی زیر سنگینی بار مشغله‌هایمان خم می‌شویم. این‌جا چیزهایی را به یاد می‌آورد که در هیاهوی گرفتاری‌های روزمره‌ی ما گم شده. بابت حضور امشبم در این‌جا خدا را شکر می‌کنم و از دختران این مرکز سپاسگزارم».

بعضی از اتفاق‌های خوب از یک گفت‌وگوی ساده آغاز می‌شوند. اول قرار بود دومین بازارچه‌ی نیکوکاری وسط گرمای تابستان باشد، ولی وقتی چند نفر از دانشجویان دانشگاه آزاد واحد گلپه‌ار (رشته‌ی کشاورزی) با شور و شوق آمدند و گفتند که می‌خواهند بازارچه‌ی فروش هفت‌سین و مواد غذایی به نفع بچه‌ها راه بیندازند، همین جرقه‌ای شد برای راه افتادن دومین بازارچه‌ی نیکوکاری...

نرسیده به بهار هفت‌سین‌های مهربانی دسته دسته می‌آمدند تا سر سفره‌ی دختران مان بنشینند. سالن مرکز، دومین باری بود که غرفه‌داران و بازدیدکنندگان مشتاق را می‌دید. در آستانه‌ی سال نو، این هم‌نشینی دوباره را که با ایام میلاد حضرت زینب (س) و روز پرستار مصادف بود، به فال نیک گرفتیم و به پیشواز دل‌های بهاری رفتیم.

نم نم بارانی باریده بود و سالن با غرفه‌های متنوعش شبیه رنگین کمان شده بود؛ غرفه‌های نوین زعفران، شیرینی خانگی فرشته، مواد غذایی رعنا، اسپری‌ها و مواد بهداشتی اسمارت، غرفه‌های لباس، عروسک، تابلوفرش، شمع، چای و نسکافه. غرفه‌هایی که دانشجویان خوب دانشگاه آزاد واحد گلپه‌ار راه انداخته بودند؛ از فروش هفت‌سین تا تابلوهای نقاشی، کیف و کفش و لوازم آرایشی، روسری و گوشواره و تزیینات کوچک و زیبا. مردم می‌آمدند و بین غرفه‌ها مثل قدم زدن در باغ قدم می‌زدند و از هر غرفه‌ای گلی می‌چیدند و گلی در باغ مهربانی می‌کاشتند. خیر و خرید بود!

وسط بازار نیکوکاری، سرود و دکلمه‌ی بچه‌ها مثل همیشه دیدنی و شنیدنی ست. ندا، دخترک شاد خانه‌ی ما، از چهارصد لبخند و دلتنگی حرف می‌زند، از این‌که با همان زبان کودکان و دل کوچکش برای همه دعا می‌کند، برای آن‌هایی که به یادشان هستند و آن‌هایی که به یادشان نیستند... مهتاب، از پیامبران مهر می‌گوید که همیشه از کنار خانه‌ی ما می‌گذرند، سری به ما می‌زنند و قلب‌هایمان را تکان می‌دهند. امشب، شب هنرنمایی دختران ماست...

در شلوغی بازارچه، تابلوهای سرمه‌دوزی فریده توجه همه را به خود جلب می‌کند. فریده، با هنر و لبخند همیشگی‌اش گل کاشته! زینب هم





امروز!

روز قشنگی بود. کارگردان خوب سینما، سیدرضا میرکریمی که اخیراً فیلم «امروز» را با بازی پرویز پرستویی ساخته است، به همراه محمد نائیجی (کارگردان فیلم حق سکوت) و محمدرضا ملک محمدی با وجود خستگی سفر و این که قرار بود فقط ساعاتی را در مشهد باشند، اول به دیدن دختران ما آمدند تا حال و احوالشان را بپرسند و در کنارشان لحظات خوشی را سپری کنند. دخترهای کارگاه گلیم‌بافی که یکی از کارهایشان آماده برش بود، آن را نگه داشته بودند تا دست‌های هنرمند آقای میرکریمی آن را از دار پایین بیاورد. بعد بچه‌ها آن را به عنوان یادگاری و هدیه‌ی تولد به ایشان هدیه دادند. آقای میرکریمی هر بار که به مشهد می‌آید حتماً به اهالی این‌جا سر می‌زند و حتی از راه دور هم احوالپرس آن‌هاست. آدم‌های خوب هر جا باشند با خودشان خبرهای خوش می‌آورند. دختران، خدا را به‌خاطر داشتن دوستان به این خوبی سپاسگزارند.





شهردار شهز بهشت

هر شهری، خانه‌هایی دارد و هر خانه‌ای اهالی... گاهی اهالی خانه چشم به راه مهمان‌اند تا دل‌شان تازه شود و روشنایی خانه‌شان بیشتر. این‌بار شهردار شهر بهشت قدم بر فرش این خانه گذاشته است...

شهردار محترم مشهد، آقای مهندس سید صولت مرتضوی به همراه معاونین و همراهان و شهردار مهربان منطقه‌ی دو آقای مهندس قلندر به دیدن دختران ما آمدند و پس از بازدید از بخش‌های مختلف مرکز و دیدن توانمندی‌های دختران، با مدیران مرکز دیدار کردند. آقای شهردار گفت: «من احساس می‌کنم گمگشته‌ام را در این دیار یافته‌م و از عمق جان به خدمات ارزنده‌ی مؤسسه، مدیران، خیرین و واقفین این مجموعه پی بردم. کار این مجموعه از دشوارترین اعمال و با فضاپذیرترین خدمات است و من خودم را به‌سان ذره‌ای در میان خادمین یافته‌م.» از شهردار خوب‌مان سپاسگزاریم که هم به دیدن ما آمدند و هم فضای سبز خانه‌ی ما را پر از گل و گلدان و بهار کردند. خیلی خوب است که مسئولین شهر، معلولین را هم جزو شهروندان شهر به‌حساب بیاورند و به یادشان باشند... خدا قوت‌شان بدهد.





بیاتا...

نمایشگاه نقاشی به یاد زنده یاد رضا صادقی به نفع دختران این خانه

پنج دوست صمیمی که قدمت رفاقت‌شان عدد و سال بر نمی‌دارد، به همراه استادی ماهر، هم در هنر هم در مهربانی، ۶۰ تابلوی نقاشی را به خانه‌ی فتح‌المبین آورده‌اند، آن هم در روزهایی که بوی عید و بهار دارد کم‌کم همه جا را پر می‌کند. استاد علی‌اکبر وطن‌پرست، خانم‌ها اسماء شهرباف، الهام حمامی، نجمه حسینی، الهام دانشمندیان و غزاله عنایتی، نقاشان هنرمند ما و آقای سجاد شهرآئینی مدیر اجرایی با همراهی و راهنمایی خانم مریم خرازی، چند روزی مهمان این مرکزاند. تابلوها در سبک‌هایی متنوع با اسم‌هایی که در پایین هریک نوشته شده، مثل اسب، درون، گلبرگ، صبح است ساقیا، رؤیا و... ما را به طرف خالق‌شان می‌کشاند تا با آن‌ها صحبت کنیم تا بلکه کمی به این دنیای لطیف اما پرشور نزدیک شویم.

دوستان خوش‌قلب و خوش‌صحبت ما تا به‌حال نمایشگاه‌های گروهی و انفرادی زیادی داشته‌اند، اما اولین بار است که در فتح‌المبین نمایشگاه‌شان را برپا می‌کنند و از تجربه‌ی اولین حضورشان می‌گویند:

خانم شهرباف: این‌جا حس و حال خیلی خوبی به من می‌دهد. از آن‌جا که هنرمندان با احساس‌شان سروکار دارند و بیشتر از طریق آن با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند، این‌جا فضای احساسی خوبی را برای من فراهم کرده است. من از بچه‌های این‌جا در این چند روز الهام و احساس گرفته‌ام. به نظرم نوعی بده‌بستان

پلی بز نیم بین این‌جا و بیرون. در این چند روز خیلی‌ها برای دوستی و همراهی با بچه‌های این‌جا داوطلب شده‌اند و این برای ما خیلی ارزشمند است.

خانم حمامی: با این مرکز آشنایی نسبی داریم و بخش‌های مختلف آن را می‌شناسم. اما اولین بار است که بچه‌ها را از نزدیک می‌بینم. با همه‌ی وجودم خدا را شکر می‌کنم و حس خوبی دارم. این نمایشگاه باعث شد که با این بچه‌ها آشنا شوم. در این چند روز متوجه شدم که آن‌ها در درک احساسات دیگران نسبت به خودشان خیلی زیرک هستند! احساس واقعی را از غیر واقعی به خوبی تشخیص می‌دهند. کوچک‌ترین برخورد آن‌ها برای من دنیایی از حرف است. اصلاً دوست ندارم نمایشگاه تمام شود... در آینده‌ای نزدیک می‌خواهم تابلوهایی بکشم که الهام گرفته از دختران این مرکز باشد.

استاد علی‌اکبر وطن‌پرست نیز به همدم گفت: نزدیک به یک دهه از فعالیت این مؤسسه‌ی فرهنگی-هنری که به یاد شادروان «رضا صادقی» (دانشمند جوان و فاتح المپیادهای جهانی ریاضی و کامپیوتر در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۵) می‌گذرد و همواره دست‌اندرکاران مجموعه سعی داشته‌اند تا در امور خیریه سهیم بوده و یاد و خاطره‌اش را به نیکی زنده نگه دارند. امسال در شانزدهمین سالگرد درگذشتش، نمایشگاه نقاشی را با عنوان «بیا تا گل برفشانیم» به نفع دختران

بین ما برقرار شده! امیدوارم در کارهای بعدی‌ام تابلویی با موضوع «دختران همدم» خلق کنم. خانم دانشمندیان: تا قبل از این که به این مرکز بیایم، نگاهم نسبت به این بچه‌ها جور دیگری بود. بر این باور بودم که آن‌ها محتاج ترحم هستند. فکر می‌کردم این مؤسسه‌ها پر از غم و غصه‌اند و دلگیر! اما از وقتی که بچه‌ها را از نزدیک دیده‌ام و با آن‌ها آشنا شده‌ام، نگاهم به کلی تغییر کرده. خوشحالم که این تغییر نگرش برابرم ایجاد شده. فضای این‌جا شاد و پر از احساسات لطیف است. کاش این نگاه به تمام جامعه سرایت کند. بچه‌های این‌جا با وجود بعضی محدودیت‌هایی که دارند، چه‌قدر توانمند و شادی-بخش‌اند.

خانم عنایتی: قبلاً از طریق مادرم (خانم خرازی) با این‌جا آشنا شده و رفت‌وآمد داشته‌ام. وجه مشترک نقاشی و دختران فتح‌المبین «نو بودن» آن‌هاست، سرشار از حس آفرینش‌اند. فضای این‌جا در مقایسه با جاهای دیگر خیلی شادتر است. به گمانم این شادی به مسؤولین این‌جا مربوط می‌شود که توانسته‌اند این نشاط را به‌وجود بیاورند و به همه تعمیم بدهند.

خانم حسینی: توضیح احساسم خیلی سخت است، با کلمه بیان نمی‌شود... دختران این‌جا با وجود کمبودهایشان واقعا شاد و راضی‌اند و خیلی از ما با وجود همه‌ی چیزهایی که داریم، شاد نیستیم. هدف ما از برپایی نمایشگاه، قبل از این که کمک مادی باشد، آشنایی دیگران با مرکز و دختران آن است. در واقع خواستیم



این خانه برپا کردیم و امیدواریم هدفی بالاتر را با همراهی مسئولین این مؤسسه دنبال کنیم که همانا راه اندازی «کانون خیرین هنرمند و هنردوست» است.

دوستان تازه‌ی ما! سپاسگزاریم که به یاد ما بودید و خیلی خوشحالیم که با شما هنرمندان مهربان آشنا شده‌ایم. شما را بر بوم قلب‌هایمان با زیباترین رنگ‌ها و دعا‌های خیر خواهیم کشید و برای همیشه نگه خواهیم داشت. حالا دلگرمیم به این‌که امسال سال خوبی برای همه‌ی ما خواهد بود؛ سالی که نکوست، از بهارش پیداست... پس بیا تا گل برافشانیم... .



والیبال نشسته!



گروهی از دخترهای ورزشکار ما به دیدن افتتاحیه‌ی مسابقات والیبال نشسته‌ی قهرمانی آسیا، انتخابی جهانی و پاراآسیایی ۲۰۱۴ رفتند! این مراسم که در سالن شهید بهشتی مشهد برگزار شد، شامل بخش‌های متنوعی از جمله موسیقی و رقص محلی خراسان، اجرای ورزش‌های باستانی و زورخانه‌ای بود. تیم‌های کشورهای مختلف رژه رفتند و وقتی اعضای تیم ملی والیبال نشسته‌ی آقایان و بانوان ایران از جلوی سکوها می‌گذشتند دخترها با تمام وجود جیغ و دست زدند و این قهرمانان را تشویق کردند. در ادامه، تیم ثامن مشهد در مقابل تیم روسیه، مسابقه را سه به هیچ برد! این مسابقات تا پنج اردیبهشت ادامه داشت و در قسمت آقایان تیم‌های ایران، قزاقستان و چین به ترتیب مقام‌های اول تا سوم را کسب کردند. هم‌چنین در قسمت زنان چین، ایران و ژاپن مقام‌های اول تا سوم را به‌خود اختصاص دادند. بر این اساس تیم‌های والیبال نشسته زنان و مردان ایران با افتخار جواز حضور در مسابقات جهانی لهستان را به‌دست آوردند. همه‌ی ما این موفقیت را به این عزیزان تبریک گفته و برای همه‌ی تیم‌های ملی ایران در تمام رشته‌ها آرزوی موفقیت داریم.



شماره ۱۴۳!

بعضی آدم‌ها شبیه خبرهای خوش هستند. از راه می‌رسند و با خودشان امید و زندگی می‌آورند. خانم نرگس آبیار مستندساز و کارگردان خوب سینمای ایران که اخیراً فیلم موفق «شماره ۱۴۳» را با بازی درخشان مریلا زارعی ساخته است، به همراه آقای محمد حسین قاسمی تهیه کننده‌ی فیلم، به دیدن دخترهای ما آمدند و از نزدیک فعالیت‌های آموزشی و هنری بچه‌ها را لمس کردند. نرگس آبیار به همدم گفت: «دیدار از این مجموعه‌ها بیشتر از آنکه برای مجموعه و بچه‌هایش خوب باشد برای خود آدم‌هایی که می‌آیند و می‌بینند خوب است. حس و حال من که خیلی تغییر کرد! این‌جا فضا به شدت پاک و معصوم است و پر از انرژی‌هایی‌ست که ما نیاز داریم. این را وقتی وارد می‌شویم حس می‌کنیم. مخصوصاً که این‌جا خیلی تمیز و استاندارد است و رابطه مربی‌ها و بچه‌ها خوب و مادرانه است. من خاک پای این عزیزان را سرمه‌ی چشمم می‌کنم و برای زحمات بی‌دریغ دست‌اندرکاران این مجموعه از خدا برکت روزافزون معنوی و مادی می‌خواهم...»

آقای قاسمی هم که لبخند مهربانی به چهره دارد، می‌گوید: «امروز روز خوب و متفاوتی بود! به نظر من باید روزی آدم بشود تا این جور دیدارها اتفاق بیفتد. من امروز رزقم را گرفتم. امروز واقعا حالم خوب شد و خستگی این روزها از تنم بیرون رفت. من به‌عنوان یک تهیه کننده‌ی سینما به نیروهای خدمتگزار این مؤسسه غبطه می‌خورم...». ما هم از این عزیزان که با وجود خستگی راه و مشغله‌های زیاد اول از همه به دیدن این خانه آمدند، بسیار ممنون و سپاسگزاریم و برایشان موفقیت‌های بیشتر آرزو داریم.



هشت پدر مهربان



لبخندهای اردیبهشتی روی صورتشان بود و دست‌هایشان پر از مهربانی. از پایتخت برای زیارت امام هشتم (ع) آمده بودند و اشتیاق در نگاهشان برق می‌زد. با اینکه اهل خیر بودند اما شور و حال زندگی که در اینجا جریان داشت برایشان مثال زدنی و متفاوت بود...

آقایان؛ حاج محمدرضا کارگری، حاج هاشم سلیمی آشتیانی، حاج رضا نورمنفرد، حاج اکبر اخوت، حاج محمدحسن خداوردی، حاج‌علی علایی، علیرضا طاهری به همراه آقای محمد نصیری مدیرکل مشارکت‌های بهزیستی کشور به دیدن دختران این خانه آمدند و از بخش‌های مختلف و توانایی هنری و توانبخشی

بچه‌ها بازدید کردند. آقای نصیری که بانی این مهربانی بود، به همدم گفت: «من در سال‌های خدمتم از حدود چهارصد مرکز توانبخشی در سطح کشور بازدید کرده‌ام، اما سبک ارائه خدمات در اینجا متفاوت است و علاوه بر خدمات توانبخشی مطلوب، مثل یک خانواده اداره می‌شود...»

پدرهای مهربان برای اهالی همدم بهترین‌ها را آرزو کردند و قول دادند بازهم به اینجا سر بزنند...



پ مثل پناه...

لبخند زینب مثل ماه می درخشید وقتی یادگار ماندگاری را که با دست‌های لرزانش در چند ماه آفریده بود، به مردی بزرگ و مهربان اهدا می‌کرد؛ به پدری بی‌بدیل که همیشه پشت پرچین‌های مهربانی پنهان است، ولی گرمای وجودش به خیلی از گل‌های پژمرده زندگی می‌بخشد.

آدم‌هایی که دلشان به وسعت دریاست و بی‌هیچ ادعایی می‌بخشند، کم‌اند، اما هستند... و وجودشان دنیا را به جای بهتری برای زیستن تبدیل می‌کند.

اهالی این خانه از صمیم دل، برای این پدر مهربان، عمری با عزت و پر برکت آرزومندند.



پ مثل پدر...

یکی بود یکی نبود، یه پدر مهربونی بود که چهارصد تا دختر داشت. دخترها دوستش داشتن و دلشون می‌خواست که مهربونی‌هاشو جبران کنن. بالاخره روز پدر رسید و اونا با کمک مربی‌هاشون یه جشن ساده و صمیمی گرفتند تا به پدرشون و همه‌ی برادرهایی که توی این خونه برای زندگی اونا تلاش می‌کردند بگن که خیلی دوستشون دارن و قدر زحماتشون رو می‌دونن... .

موسیقی ریتمی به نرمی زندگی

از خانه‌ی ما همیشه صدای خنده می‌آید، البته گاهی هم صدای گریه؛ مثل همه‌ی خانه‌ها. اما خانه‌ی ما با بقیه‌ی خانه‌ها کمی فرق دارد! این‌جا، دلتنگی‌هایی را که گاه‌گاه سرک می‌کشند، همه خوب می‌شناسند. وقتی که گریه، حتی گریه‌های دلتنگی، می‌خواهد آسمان دل اهالی خانه‌ی ما را ابری کند و نمناک، صدای موسیقی دختران و آواز پر از حرف‌های نگفته‌ی آن‌هاست که نمی‌گذارد دل هیچ‌کس بگیرد... اصلاً دلتنگی‌ها فراموش می‌شوند. آن وقت، بی‌اختیار لب‌هایت با تکان خوردن لب‌های دختران باز و بسته می‌شود، ناخودآگاه تو هم، هم‌آواز می‌شوی، زمزمه می‌کنی، آرام می‌گیری.

دختران مرکز که از هر انگشت‌شان هنر می‌ریزد و گلیم‌بافی، گل‌سازی، سرمه‌دوزی و چندین هنر دیگر را خوب بلدند، گروه موسیقی خوش‌آوایی هم دارند. تکتم فرید، نرگس اسعدآبادی، مریم جاودانی، مریم شادکانی، شقایق گرامیان و مهتاب آل عباسیان هم‌سرایان خوش‌صدای «گروه موسیقی و کرال آوا»ی مرکزند که همه را به وجد می‌آورند. هر دو مریم خانه‌ی ما استادانه دف می‌نوازند.

مری گشاده‌رو و اهل دل گروه، خانم «نقوی» حدود دو سال و نیم است که هم‌صدای دختران ما شده. خانم نقوی که سه روز در هفته با بچه‌ها تمرین می‌کند، می‌گوید: «اول از گام اصلی (دوماژور) با بچه‌ها شروع به تمرین کردم و بعد با آواهایی مانند آ، یا، او، ای و... بچه‌ها را مجبور به خواندن و گوش دادن کردم. کم‌کم با دقت بیشتری گوش دادند و خواندند.»

خانم نقوی با تسلطی که بر کارش دارد، گروه را از سرودخوانی خارج و تبدیل به کرال (گروه کر) کرده، یعنی دختران توانسته‌اند چند صدا خواندن را هم یاد بگیرند. هرچند این کار، سخت بوده، اما بچه‌ها در کنار مربی‌شان خوب از پس آن برآمده‌اند و حالا به دو دسته‌ی «سوپرانو»



که سیمها و کمان آرشه را می‌نوازد. نوازش و نواختن، هنر استاد ماست. دختران مرکز از صمیم قلب‌های پاکشان دوستش دارند. اگر روزی، ناگاه دلت گرفت و از صدای ناموزون هیاهوی دور و برت خسته شدی، سری به خانه‌ی ما بزن تا دختران مان یک بغل آواز به تو هدیه کنند، آن وقت با آواز دل نواز مهربانی‌هایشان حتما دلت باز می‌شود...

سال ۹۰ به صورت افتخاری به دختران خانه‌ی ما آموزش می‌دهد. او می‌گوید: «حضور من در جمع این بچه‌ها موهبتی الهی است. هرچند این نوع آموزش به بچه‌ها سخت است، اما وقتی آن‌ها ساده‌ترین تکنیک را یاد می‌گیرند انگار تمام دنیا را به من می‌دهند... آموزش به ندای ۵ ساله، کلی امید به من می‌دهد.»

«تکتکم» دختر با استعداد و روشن دل گروه موسیقی مرکز فتح‌المبین، با شنیدن صداها، همه را می‌بیند و می‌شناسد، حتی از صدایت و لحنات می‌فهمد که امروز سرحالی یا نه! گاهی که خودش تنه‌است، آوازش را از وسط سکوت راهرو می‌توانی بشنوی که برای دل همه می‌خواند: «شمع و پروانه منم / مست میخانه منم / رسوای زمانه منم / دیوانه منم...». او تیمپانی هم می‌نوازد. آواز تکتکم را همه دوست دارند، هم دوستانش در مرکز و هم کارکنان و مهمانان.

استاد عباسعلی خمّر، نوازنده‌ی هنرمند خراسانی، سال‌هاست که با دختران این خانه همدل و هم‌آواست. سرانگشت‌های معجزه‌گر و مهربان استاد، قلب‌های دختران ما را نوازش می‌کند و به آن‌ها مهر می‌بخشد، درست مثل وقتی

و «آتو» تقسیم شده‌اند. گروه، بیشتر روی قطعه‌های پاپ کار می‌کند و گاهی هم سنتی. بچه‌ها در کنار کار گروهی، تک‌خوانی هم دارند. «جان مریم»، «رسوای زمانه»، «گل‌گلدون»، «مرغ سحر» و چندین کار گروهی دلنشین دیگر نتیجه‌ی روزها تمرین و کار مربی با بچه‌هاست که در مراسم‌های مختلف و بازدید مهمانان عزیزمان از مرکز، اجرا می‌کنند و چه خاطره‌انگیز می‌شود با سرود یا آوازی به استقبال دوستان رفتن...

آقای حسین کمالی، نوازنده و مدرس ویولن، سال‌هاست که در کنار دختران ماست. او به همدم گفت: «کار کردن در این مجموعه را فقط به یک دلیل از بزرگ‌ترین افتخارات خودم می‌دانم و آن آرامشی است که از این فضا می‌گیرم. این‌جا یکی از مقدس‌ترین مکان‌های دنیاست. روزی را به خاطر می‌آورم که از زمین و زمان بیزار بودم، در اوج عصبانیت و ناراحتی... پیاده از خانه به فتح‌المبین آمدم و در جمع بچه‌ها آرامش گرفتم... آرامشی بی‌پایان.»

دوست صمیمی آقای کمالی، آقای مصطفی لعل شاطری هم که در نواختن سازهای کوبه‌ای مثل دف، دایره، تنبک، نقاره و کوزه مهارت دارد، از



درختی به نام مادر

از زندگی دختران این خانه



وقتی به خانه‌ی مریم رسیدیم، پرنده روی شانه‌ی درخت توی کوچه نشسته بود. سرمایی که در یک صبح پاییزی داشت آفتاب می‌گرفت، با باز شدن در، پاورچین خودش را به اتاق رساند. مادر از پله‌های زیرزمین پایین رفت، ما هم به دنبال او. بوی رطوبت اتاق نمور، ریه‌هایش را و روشنایی مصنوعی اتاق چشم‌هایش را می‌آزرد. با این وجود، بارقه‌هایی از سلیقه و ظرافت دخترانه، این اتاق ناآشنا را روشن می‌کرد؛ نقاشی و رنگ و لعاب روی کمد دیواری چشم‌مان را گرفته بود. مادر نشست. ما هم نشستیم. بی‌هیچ کلامی، ناگهان بغض شکست. ساکت ماندیم. با گوشه‌ی چادر اشک‌هایش را پاک کرد. لابد، به یاد غم‌هایی افتاد که سال‌ها روی قلبش نشسته بود و خیال رفتن نداشت. چشم‌هایش را به چشم‌های مریم دوخت و لبخند زد. لبخند ساده و مهربان مریم، دل‌گرفته‌ی مادر را به دست آورد و آرام کرد. مادر نمی‌دانست از کجا شروع کند و چه بگوید. سال‌هاست که پدر به‌خاطر بیماری سرطان، همسر ۷۰ فرزندش را تنها گذاشته. وقتی که زنده بود، بساط دست‌فروشی‌اش را پهن می‌کرد و هرطور که بود، نان‌آور خانه بود. مادر با کار در هتلی هزینه‌های درمان پدر را جور می‌کرد. پس از فوت پدر ۱۸ سال است که بار روی شانه‌ی مادر بیشتر سنگینی می‌کند. هرچند دو دخترش با وجود مشکلاتی که در زندگی دارند، تا حدی، کمک خرج او هستند.

قصه‌ی بعضی دردها روز و ماه و سال ندارد که، همیشگی است... مادر از سال‌های دوری برایمان می‌گوید که پسرش، رضا به جبهه رفته و تنها موج صدای خمپاره‌ها و تانک‌ها برایش مانده. انگار هنوز جنگ برای او ادامه دارد. کمی که آرام می‌شود، می‌خواهد از درد دیگری بگوید؛ از صرع محمد: «این پسر هم بیمار است. زمانی که ۶ ساله بود، روز عاشورا با اقوام

به حرم رفت. بعد از انفجار در حرم، گم شد. وقتی به مدرسه فرستادیمش، مدام در مدرسه بیهوش می‌شد و او را به خانه می‌آوردند». مادر انگشت‌هایش را به هم قلاب می‌کند و سخت می‌فشارد. سرش را پایین می‌اندازد.

مریم، آرام و تودار گوشه‌ای نشسته. به حرف‌های مادر گوش می‌کند و گاهی به ما نگاهی می‌اندازد. مدت-هاست که در خانه‌ی «فتح‌المبین» روزهای خوبی را می‌گذراند و مادرش از این بابت راضی و خوشحال است. او با رغبت تمام برایمان می‌گوید که مریم به نمازش خیلی اهمیت می‌دهد و همیشه سر وقت نماز می‌خواند. این را که می‌گوید، برقی در چشمان مریم می‌دود. خودش را جمع‌وجور می‌کند و زیرچشمی نگاه‌مان می‌کند. مادر با ما خوش‌وبشی می‌کند و از کارهای مریم می‌گوید. مریم و مادر و ما می‌خندیم.

مادر مریم لحظه‌ای ساکت می‌ماند و به فکر فرو می‌رود. بعد با صدایی لرزان و نگران می‌گوید: «نمی‌دانم بعدها بچه‌ها را با این وضعیتی که دارند، دست چه کسی بسپارم. این‌ها بعد از من چه خواهند کرد؟» می‌خواهیم با حرف‌هایمان

نیک اندیشان ارجمند:

خاندان محترم مادرشاهیان

همراه مهربان؛ خانم زهرا الستی

خانواده‌ی محترم برجسته نژاد

جناب آقای حاج جعفر معماریان تهرانی

و همکاران عزیز:

خانم‌ها مهدیه صدیق، مرضیه مقدم

همدم و اهالی این خانه، خود را در غم فقدان عزیزانتان شریک می‌دانند

تاج گل کاری از دختران هنرمند کارگاه گلسازی فتح‌المبین

یک نفس زندگے



پیرمردی صبح زود از خانه اش خارج شد. در راه با ماشینی تصادف کرد و آسیب دید. عابران به سرعت او را به اولین درمانگاه رساندند. پرستاران ابتدا زخم های پیرمرد را پانسمان کردند. سپس به او گفتند: باید از شما عکس برداری کنیم تا مطمئن شویم جایی از بدن تان آسیب ندیده. پیرمرد غمگین شد و گفت که عجله دارد و نیازی به عکس برداری نیست. پرستاران از او دلیل عجله اش را پرسیدند. پیرمرد گفت: همسرم در خانه ی سالمندان است. هر روز صبح به آن جا می روم و صبحانه را با او می خورم. نمی خواهم دیر شود! پرستار به او گفت: خودمان به او خبر می دهیم. پیرمرد با اندوه گفت: خیلی متأسفم! او آلزایمر دارد و چیزی به یاد نمی آورد... او حتی مرا نمی شناسد! پرستار با حیرت گفت: وقتی او نمی داند که شما چه کسی هستید، چرا هر روز صبح برای صرف صبحانه پیش او می روید؟ پیرمرد با صدایی گرفته، به آرامی گفت: اما من که می دانم او کیست.



رعنا

طعم خوش هر غذا



شرکت صنایع غذایی عالیگلستان





Classic

HOME & HOTEL FURNITURE



مبلمان کلاسیک

دفتر مرکزی: مشهد، بلوار ملک آباد، خیابان فرهاد.

نیش فرهاد ۸، پلاک ۲۵

تلفن: ۳۱ ۳۱ ۷۶۷ - ۲۶۷ ۲۶ ۷۹



تعمیراتی
خدمات

فرشته

مشهد / بلوار ملک آباد / نبش قدس ۸

۷۶۲ ۶۴۰۰

یک نفس زندگی

زن و مردی از راهی می‌رفتند. مأموران آن‌ها را دیدند. از آن‌ها پرسیدند: شما چه نسبتی با هم دارید؟

زن و مرد جواب دادند: ما زن و شوهریم. مأموران مدرک خواستند.

زن و مرد گفتند: نداریم!

مأموران گفتند: چه طور باور کنیم که شما زن و شوهرید؟

زن و مرد جواب دادند: ما برای ثابت کردنش، دلایل زیادی داریم؛

اول این که آن افرادی که شما می‌گویید، دست در دست هم می‌روند. دست‌های ما از هم جداست!

دوم: هنگام راه رفتن و صحبت کردن به هم نگاه می‌کنند. ما رویمان به طرف دیگری است! سوم: هنگام حرف زدن با احساس با هم حرف می‌زنند. ما احساسی نسبت به هم نداریم! چهارم: آن‌ها با هم بگو بخند می‌کنند. می‌بینید که ما غمگینیم!

پنجم: آن‌ها چسبیده به هم راه می‌روند، در حالی که یکی از ما جلوتر از دیگری می‌رود! ششم: هنگام با هم بودن کیکی، بستنی‌ای، چیزی نمی‌خورند. ما چیزی نمی‌خوریم!

هفتم: آن‌ها وقتی با هم هستند، بهترین لباس‌هایشان را می‌پوشند. ما لباس‌های کهنه تن مان است!

هشتم: ...

مأموران گفتند: خیلی خوب، بروید! بروید! فقط بروید!



چند لحظه علمی و آموزشی

تحول در نگرش نسبت به معلولین

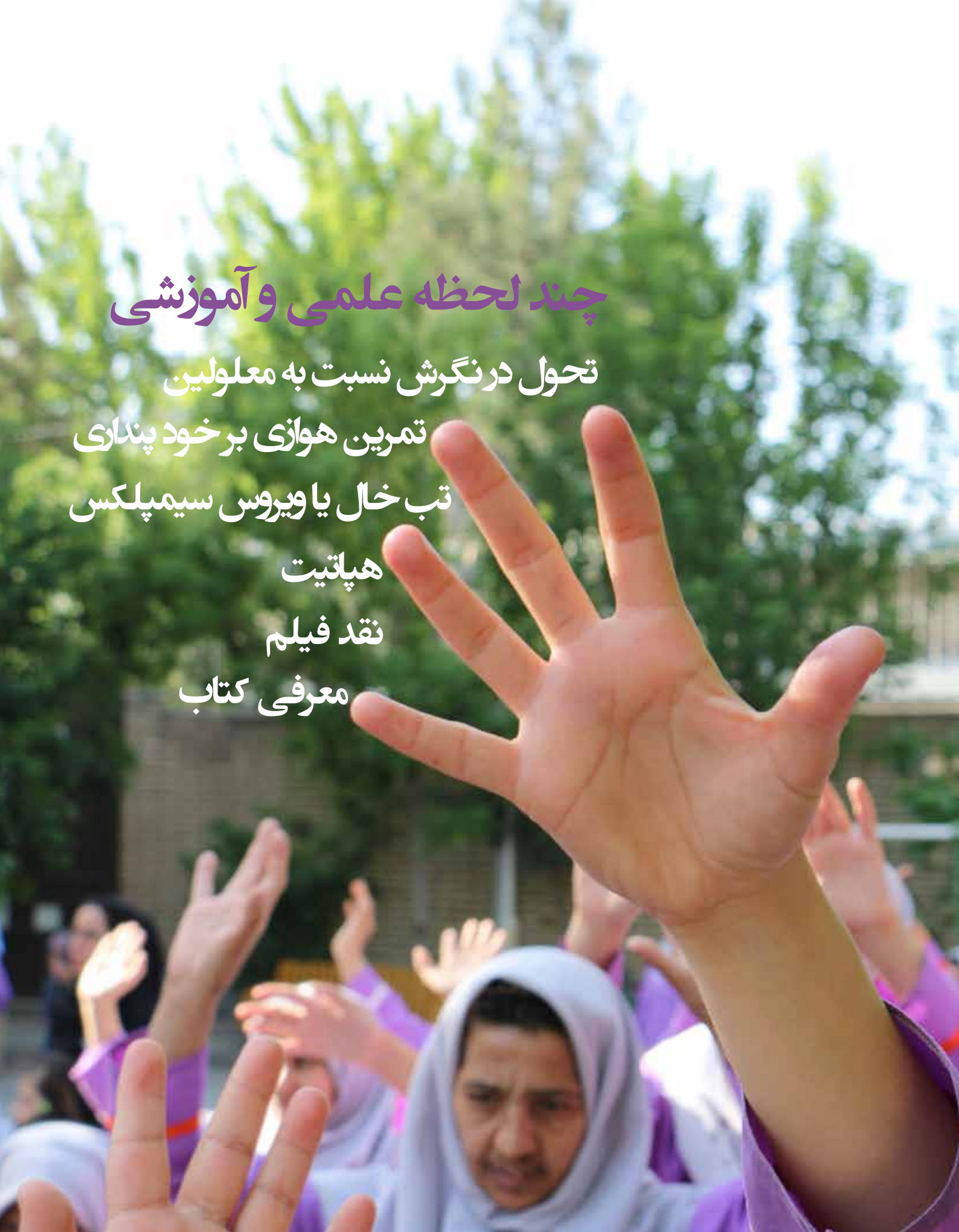
تمرین هوازی بر خود پنداری

تب خال یا ویروس سیمپلکس

هیئاتیت

نقد فیلم

معرفی کتاب



تحول در نگرش نسبت به معلولین در طول تاریخ

گردآورنده:

تیم توانبخش آموزش موسسه فتح المبین

از دیرباز تا چند دهه پیش در بسیاری از مناطق جهان نگرش عمومی نسبت به معلولین منفی بوده است. جوامع کهن به افراد معلول خود به دیده‌ی نحوست یا حقارت می‌نگریست. معلول «فرزند شیطان»، «دارای روح خبیثه» و «ثمره‌ی گناه» بود یا موجودی حقیر و شایسته ترحم و محتاج مراقبت‌های دائمی.

رد پای این دیدگاه ارتجاعی را حتی می‌توانیم در دنیای اساطیر ملل جهان نیز جستجو کنیم. معلولان حتی در «ایرانویچ» (بهشت گمشده آریایی‌های هند و ایرانی) جایگاهی نداشتند: «... در ایرانویچ، اهورامزدا با ایزد مینویی انجمن بیاراست و جم گفت به جهان زمستان سختی خواهد رسید و برف به چندین ارش بیارد. یک ثلث از جانوران هلاک شوند. برای جلوگیری از آن و بقای نسل جانداران باید باغی به نام وره بنا کنی... در آنجا چهارپایان خرد و بزرگ و سگ‌ها و مرغان و شعله‌های سرخ آتش را گرد آوری... مردان و زنانی را که روی زمین بهترین و زیباترین هستند، در آنجا جمع کنی و اشخاص و حیوانات ناقص الخلقه را در آنجا راه ندهی...»

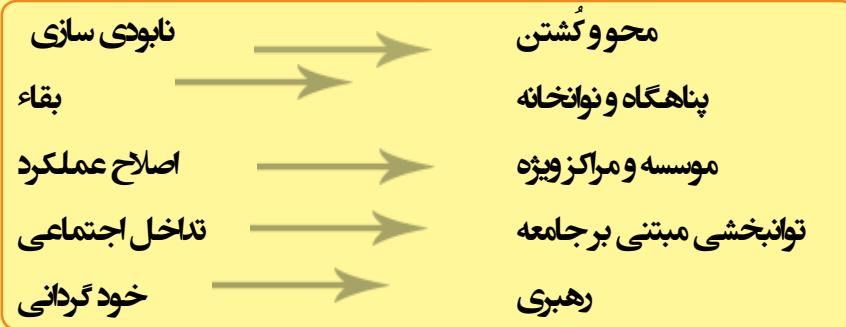
معلول از «ایرانویچ» رانده شد. به «اتوپیا»ی افلاطون راهی نیافت. در قرون وسطی به جرم مضحک ساحری و داشتن روح پلید و پلشت شیطانی به صلیب آتش کشیده شد. صلیب از پی صلیب، آتش از پی آتش، در عصر رنسانس هم چنین شد که این «عیسای باز مصلوب» در معبد طلایی ساخته و پرداخته «داروینیزم اجتماعی» و «نهیلیسم» قدرت شیفته، به دست «پیامبران دروغین اندیشه» ذبح شود، از آلمان «رایش سوم» نیز بگریزد تا خوراک کوره‌های آدم سوزی وی نگردد.

حتی شوق مهربان نیز با او نامهربان بود و «ضعیف» اش می‌خواند و در گوشش می‌خواند: «در نظام طبیعت، ضعیف پایمال است» گویی جز آغوش پر مهر انبیا ماوایی نداشت. (مشکور، محمد، ایران در عهد باستان) در شاهنامه‌ی فردوسی نیز به این موضوع پرداخته شده است چنان‌که زال به سبب سپیدی مو شوم تلقی می‌شد و توسط سام در بیابان رها می‌شود و البته به سبب توانایی‌هایی که کسب می‌کند به مقامی بالا دست می‌یابد و شخصیت نجات‌دهنده پیدا می‌کند. در نقدی بر شخصیت زال می‌خوانیم:

«زال برای جبران سرخوردگی‌های ناشی از مشکلات جسمی خود، یک سری کنش‌های جبرانی را ناخودآگاه در پیش می‌گیرد که نتیجه آن، رسیدن به مقامی است که دیگران از دست‌یابی به آن محروم‌اند» (نقد و بررسی روانکاوانه‌ی شخصیت زال از نگاه آلفرد آدلر). شخصیت‌پردازی فردوسی برای زال و تبدیل او به انسانی تاثیرگذار علی‌رغم داشتن تفاوت‌های فردی در نوع خود قابل تأمل است که عمق حکمت و آگاهی او را نشان می‌دهد. البته سال‌ها باید می‌گذشت تا جهان خیر و رستاخیز پرشکوه معلولان را به چشم ببیند و باور کند، اما این بعثت فرخنده حاصل نیامد، مگر در سایه صبر و تلاش سخت‌کوشان معلولی که «ناتوانی» در پیش پای اراده‌شان سپر و نیزه فکند و زانو خماند.

همان‌طور که ذکر شد مشاهده می‌شود که با تحول نگاه جامعه به افراد دارای معلولیت، با افزایش دانش و آگاهی جوامع و وقوع جنگ‌های جهانی و حضور قهرمانان این نبردها در عرصه‌های اجتماعی پس از جنگ، جوامع به تدریج نگاه سستی به معلولین را کنار گذاشتند چرا که نمی‌توانستند دیگر نسبت به چنین افرادی مانند گذشته نگاه کنند و به مرور زمان و افزایش دانش پزشکی و علوم اجتماعی افراد دارای معلولیت نیز به پا خاسته و به دنبال احقاق حقوق چند هزار ساله‌شان وارد جامعه شدند و به جهت اشکالات و ناکارآمدی‌هایی که در مدل‌های برخورد با معلولین از جمله مدل طبی وجود داشته تعاریف جدیدی را ارائه کردند که هم اکنون شاهد آن هستیم. «مدل اجتماعی» نوعی نگاه به افراد دارای معلولیت است که توسط خود این افراد تعریف و ارائه شده است. معرفی این مدل باعث شد که به جای پرداختن به معلولیت افراد به عنوان مسئله‌ای فردی، توجه‌ها به سمت جامعه، محیط و فرهنگ حاکم بر آن معطوف شود و به جای صرفاً درمان افراد دارای معلولیت به‌گونه‌ای جامعه را تغییر دهند که بتواند دربرگیرنده تمامی افراد با هر شرایطی باشد. در این مدل، تغییر در جامعه و مسائل فرهنگی از این جهت انجام می‌شود که نگاه ترحم‌آمیز به معلولین همانند عاملی بازدارنده برای حضور فرد دارای معلولیت عمل می‌کند و سدی پیش روی مشارکت و حضور فیزیکی

روند تدریجی تغییر نگرش نسبت به معلولین و تحول سیستم‌های توانبخشی در دنیا



معلولین در جامعه قلمداد می‌شود. در جوامع در حال توسعه، عدم تحقق کامل مدل اجتماعی باعث می‌شود افراد دارای معلولیت با دریافت تکنولوژی‌های پیشرفته، وارد دنیای مجازی شده و موجبات انزوای آن‌ها فراهم شود که خود نتیجه توسعه‌یافتگی نامتقارن است. اما تغییر در محیط، شامل مناسب سازی‌هایی است که عموماً به عنوان وظیفه دولت‌ها از آن یاد می‌شود تا هر فردی با هر میزان توانایی بتواند در جامعه حضور فیزیکی داشته باشد و موانع محیطی به عنوان عامل بازدارنده برای این مشارکت عمل نکند.

در این نگاه، معلولین در صورت قرار گرفتن در فضاهایی که از نظر فرهنگی، اجتماعی و محیطی به حدی رسیده‌اند که آمادگی پذیرش معلولین را دارند، هیچ تفاوتی با سایر افراد نخواهند داشت و قادر خواهند بود همانند سایر افراد به ارائه خدمات و نقش‌آفرینی در جامعه خود بپردازند. برای درک بهتر می‌توان فرد دارای معلولیتی را در نظر گرفت که با ویلچری مناسب با وضعیت جسمی خود در ساختمانی که از نظر مناسب سازی دارای شرایط خوبی از نظر سطوح شیب دار (رمپ)، بالابرهای استاندارد، سرویس بهداشتی مناسب سازی شده و عرض مناسب درها باشد را در نظر گرفت و به راحتی می‌توان دریافت که چنین فردی در چنین محیطی که حتی برای استفاده سایر افراد هم ایده‌آل است هیچ نوع محدودیت و معلولیتی را احساس نخواهد کرد. میزان استقبال از این مدل و محبوبیتی که به خاطر نگاه انسانی‌اش به معلولین یا هر فردی که به نوعی متفاوت است همواره در حال افزایش است. در واقع آنچه مدل اجتماعی پیشنهاد می‌کند این است که جامعه و موانع موجودش باعث دیده شدن معلولیت افراد می‌شود و تنها با تغییر جامعه، محیط و فرهنگ حاکم، این افراد با دریافت ابزار و تکنولوژی‌های کمک‌کننده می‌توانند در جامعه حاضر شوند و همانند سایر افراد در عرصه‌های اجتماعی، علمی و سیاسی نقش مؤثری داشته باشند.



است که افزایش آمادگی جسمانی و فعالیت بدنی بر رشد خودپنداره مؤثر است. توکر نشان داد که عوامل آمادگی جسمانی معیارهای قابل قبولی جهت پیش‌گویی تصویر بدن می‌باشد. کودکان استثنایی به علت وجود برخی تفاوت‌ها، نیازمند امکاناتی خاص و توجهی ویژه نسبت به افراد عادی هستند. کم‌توانی ذهنی، تحت عنوان نارسائی رشد قوای ذهنی تعبیر می‌شود. از جمله خصوصیات حرکتی و جسمی کم‌توانان ذهنی که باید به آن توجه داشت، وضعیت بدنی ضعیف آن‌ها است. این کودکان به پیشرفت آمادگی جسمی و توانایی حرکتی نیازمنداند. مسئله‌ی مهم این است که این کودکان ممکن است در انجام مهارت ناتوان نباشند، در حالی که عدم موفقیت آن‌ها ناشی از درک نکردن آن مهارت حرکتی است. شاید ورزش و تربیت بدنی بتواند این کودکان را به شرکت در برنامه‌های حرکتی تشویق نماید.



در ادبیات به دست آمده از کودکان استثنایی پژوهش‌های کمی وجود دارد که به نقش ورزش و تربیت بدنی بر مؤلفه‌های روان‌جسمانی در کم‌توانان ذهنی پرداخته باشد. پژوهش حاضر به دنبال پاسخی برای این سؤال است که آیا فعالیت بدنی، خودپنداره‌ی بدنی را در کودکان استثنایی بهبود می‌بخشد؟

یک دوره برنامه‌ی ورزشی در بازگشت افراد کم‌توان ذهنی به زندگی عادی نقش مهمی دارد. پژوهش محققان نشان می‌دهد که برنامه‌ی فیزیوتراپی منظم هر روزه، در بهبود روانی و جسمانی بیماران با ناتوانی‌های شدید ذهنی مؤثر است. براساس یافته‌ها از

تأثیر یک— دوره برنامه‌ی هشت هفته‌ای تمرین هوایی بر خودپنداره‌ی بدنی کودکان کم‌توان ذهنی و جسمی ۱-۸ ساله

گردآورنده:

تیم توانبخش آموزش موسسه فتح المبین

«خودپنداره» یا مفهوم «خود» در روانشناسی مفهومی است که صاحب‌نظران این رشته از علم، برای آن اهمیت زیادی قائل شده و به تبیین این موضوع و تأثیر آن بر رفتار آدمی پرداخته‌اند. فردی که خودپنداره‌ی منفی دارد، همواره زندگی و کارهایش با تردید، دودلی و هیجان توأم می‌شود که محدودکننده‌ی توانایی فرد و در نتیجه کند یا متوقف‌کننده‌ی موفقیت او است. اگر خودپنداره‌ی فرد مثبت بوده و به خود مطمئن باشد، نیازهای خودشکوفایی و کسب موفقیت‌اش شکوفا می‌شود و به استقلال در عمل و رفتار خود می‌رسد که باعث رضایت خاطر و استفاده‌ی مؤثر از نیروهای بالقوه‌ی فردی می‌شود.

محققان ورزشی چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که مسابقه و فعالیت‌های ورزشی رقابت‌آمیز، فواید جسمانی، روانی و اجتماعی داشته و ارزش‌های روحی و اخلاقی از طریق آن توسعه می‌یابند. هم‌چنین ورزش و تمرین دارای پتانسیل تأثیرگذار بر خود ادراکی‌ها، به‌ویژه خود ادراکی بدنی دارد و برخی شرکت‌کنندگان، افزایش در حس توانایی بدنی بعد از تمرین را گزارش کرده‌اند که اغلب به جنبه‌های دیگر زندگی‌شان منتقل می‌شود. موفقیت جسمانی بدنی بیشتر به احساسی که فرد نسبت به خود دارد، مربوط می‌شود. بنابراین یکی از ریشه‌های ارتباط ما با دیگران و احساسی که نسبت به خود داریم از حالت بدن و آمادگی جسمانی ما سرچشمه می‌گیرد. هم‌چنین تحقیقات در این زمینه نشان داده



تحقیق حاضر نیز کودکانی که دارای کم‌توانی ذهنی و جسمی هستند، در برابر ورزش و تمرین بدنی واکنش مثبت نشان داده‌اند و تصور آن‌ها از خود در قالب خودپنداره‌ی بدنی افزایش یافت. با توجه به این‌که تعداد زیادی از دانش‌آموزانی که دچار ناتوانی و عقب‌ماندگی هستند، علل کم‌توانی ذهنی‌شان به عوامل ساختاری مربوط می‌شود و چنین کودکانی در مهارت‌های ادراکی-حرکتی و شناختی با مشکل روبه‌رو هستند. در پایان پیشنهاد می‌شود که تحقیقاتی به بررسی تأثیر ورزش و تمرین بدنی بر عملکردهای ادراکی-حرکتی و همچنین شاخص‌های فیزیولوژیکی این افراد بپردازد.

منابع

فارسی، علیرضا و همکاران (۱۳۸۷). «تعیین اعتبار و روایی پرسش‌نامه‌ی آمادگی بدنی ادراک شده و عوامل مرتبط با آن» طرح پژوهشی پژوهشکده تربیت بدنی و علوم ورزشی.

اکبری، حکیمه. خلجی، حسن. شفیع زاده، محسن (۱۳۸۶). «تأثیر بازی‌های بومی و محلی بر رشد مهارت‌های بنیادی کودکان پسر ۷ تا ۹ ساله» نشریه حرکت. شماره ۳۴.

هر سه بزرگسال کم‌توان ذهنی در آمریکای لاتین، کمتر از یک نفر به اندازه‌ی کافی فعال است و در مجموع افراد کم‌توان ذهنی دارای مشکلات زیادی هستند و بزرگسالان کم‌توان ذهنی که در کودکی به فعالیت منظم می‌پرداختند در بزرگسالی از فقر حرکتی کمتری رنج می‌برند. جوهان (۲۰۰۸) تحقیقی روی کودکان کم‌توان ذهنی ۱۰-۷ سال انجام داد که شامل دو مهارت جابه‌جایی و کنترل شیء بود. تحقیق نشان داد برنامه مداخله‌ای تأثیری معنادار بر مهارت‌های جابه‌جایی و کنترل شیء داشت.

بنابراین ارائه‌ی برنامه‌های تمرینی و ورزشی مناسب برای کودکان کم‌توان ذهنی و جسمی ضروری است. تحقیق انجام شده نشان می‌دهد که تمرین ایروبیکی باعث افزایش معنی‌دار خودپنداره‌ی بدنی در گروه تجربی شده بود، درحالی‌که هیچ تغییر معنی‌داری در پیش‌آزمون و پس‌آزمون گروه کنترل مشاهده نگردید. پرانکالا-پینکام و همکاران (۲۰۰۵) و چاستین و شاپیرو (۱۹۸۷) نشان داده‌اند که برنامه‌های تمرینی قادر به افزایش قابلیت‌های روانی و فیزیولوژیکی در افراد دارای ناتوانی‌های جسمی است که نتایج این تحقیق نیز در تطابق با نتایج ذکر شده می‌باشد.

همان‌گونه که کودکان مفهوم فعالیت، حرکت و توانایی انجام کار را در زمان تمرین و ورزش درک می‌کنند، غالباً ارزیابی از خویش و نیز رشد کلی عاطفی در آن‌ها پیشرفت می‌کند. در

تبخال یا ویروس سیمپلکس (Herpes simplex)

گردآورنده:

تیم توانبخش آموزش موسسه فتح المبین

بصورت گروهی ظاهر می‌شوند و در اطراف هر کدام یک حلقه‌ی قرمز وجود دارد. داخل این تاول‌ها مایع وجود دارد، اما پس از مدتی خشک شده و ناپدید می‌شود.

وقتی ویروس پنهان می‌شود

بعد از انتقال ویروس، علائمی شبیه یک سرماخوردگی شدید بروز می‌کند. بیمار دچار گلودرد شده و در برخی موارد بلع با اشکال روبه‌رو می‌شود. در داخل دهان زخم‌هایی در ناحیه‌ی گونه و روی لثه‌ها ایجاد می‌شود که ملتهب و قرمز رنگ هستند. بیمار معمولا دچار سردرد، سرگیجه، حالت تهوع و تب است. این بیماری معمولا خودبه‌خود و بدون بروز مشکلی حداکثر تا ۲ هفته بهبود می‌یابد.

اما این همه ماجرا نیست. بعد از رفع علائم بیماری تبخال اولیه، ویروس تبخال در بدن باقی مانده و به طرف عقده‌های عصبی حرکت می‌کند. سپس ویروس در سلول‌های عصبی مستقر شده و اگر شرایط مناسب شود، مجددا فعالیت خود را این بار به شکلی خفیف‌تر از حالت اولیه ادامه می‌دهد. از اینجا به بعد است که زخم تبخال معروف بروز می‌کند.

شاید کمتر کسی را بتوان پیدا کرد که تا بحال تبخال را تجربه نکرده باشد. زخمی دردناک با ظاهری ناخوشایند که همه از آن گریزانند. می‌دانید با این مهمان ناخوانده و سمج باید چگونه برخورد کنیم تا محترمانه شما را ترک کند و از پیش شما برود؟

تبخال، یک بیماری ویروسی است که توسط ویروسی به همین نام ایجاد می‌شود و محل درگیر به صورت التهاب و مجموعه تاول‌های ریز نمایان می‌شود. برای تبخال هنوز درمان قطعی وجود ندارد و اگر این ویروس وارد بدن شود تا پایان عمر همراه شخص خواهد ماند و در هنگام ضعف عمومی بدن بروز می‌کند. گاهی اوقات تبخال با زرد زخم اشتباه گرفته می‌شود.

احتمالا بسیاری از شما تجربه‌ی زدن تبخال را داشته‌اید: گوشه لب‌تان شروع به مورمور کردن می‌کند و یک نقطه‌ی کوچک و سفید که نمی‌توانید آن را ببینید، روی لب‌تان ظاهر می‌شود. پس از یکی دو روز تاول‌های قرمز رنگی روی لب‌تان به وجود می‌آید، این همان تبخال معروف است که احتمالا موقع خواب پدیدار شده است و راهی برای پنهان کردن یا برطرف کردن سریع آن وجود ندارد.

تبخال کاملا با «آفت» - که بعضی افراد آن را با تبخال اشتباه می‌کنند - متفاوت است. آفت‌ها معمولا مسری نیستند و زخم‌هایی هستند که بر روی بافت‌های نرم درون دهان به وجود می‌آیند، جایی که تبخال نمی‌زند. تبخال بیماری شایعی است، گرچه نمی‌توان تبخال را معالجه کرد یا به کلی از آن پیشگیری کرد، اما راه‌هایی وجود دارد که می‌تواند توالی بروز آن را کاهش دهد یا مدت بروز آن را محدود کند.

در این بیماری معمولا لب‌ها، لثه‌ها، ناحیه‌ی دهان، ندرتا قرنیه و گاهی ناحیه تناسی درگیر می‌شود. علائم بیماری تبخال، تاول‌های بسیار کوچک و دردناک معمولا در اطراف دهان از علائم این بیماری است. این تاول‌ها





راه‌های درمان:

- ۱- نوشیدن مایعات خنک
 - ۲- در ۲۴ ساعت اولیه یک تکه یخ را حدود یک ساعت در محل ضایعه قرار داده تا باعث تسهیل بهبودی شود.
 - ۳- برای پیشگیری از عود مجدد مالیدن پماد اکسید روی یا کرم ضد آفتاب روی ضایعه موثر است.
 - ۴- دستکاری نکردن ضایعات
 - ۵- افزایش مصرف لبنیات و سیب زمینی به علت دارا بودن لیزین و خودداری از خوردن شکلات و کاکائو، غلات، آجیل و ژله.
 - ۶- استفاده از کرم ضد ویروس اسیکلوویر با گوش پاک کن هر ۶ ساعت یک بار روی ضایعه
 - ۷- ورزش و تمدد اعصاب و دور کردن افکار منفی و کاهش فشار عصبی و استرس در درمان و پیشگیری از تب خال موثر است.
 - ۸- بعد از بهبود بیماری حتما مسواکی که مورد استفاده قرار گرفته، دور انداخته شود و از مسواک جدید استفاده گردد.
- معمولا تبخال بدون درمان بعد از ۷ تا ۱۰ روز برطرف می‌شود.
- اما کسانی که ویروس تبخال در بدن‌شان وجود ندارد با رعایت بهداشت شخصی و عدم تماس با افرادی که تبخال دارند، می‌توانند از ابتلا به این ویروس در امان باشند. شستن مرتب دست‌ها به خصوص قبل از خوردن غذا و دست نزدن به چشم‌ها با دستان کثیف، پرهیز از استفاده از لوازم شخصی دیگران به خصوص کسانی که تبخال می‌زنند از دیگر عوامل پیشگیری از ابتلا به بیماری تبخال است.
- یکی از راه‌های تبخال استفاده از لیزر می‌باشد که تبخال‌های بسیار گسترده و دردناک نیز به طرز معجزه‌آسایی بعد از یک تا دو روز بهبود می‌یابند. پس می‌توان درمان را به لیزر سپرد.

ایبوبروفن

ب) کمپرس با سرم نمکی
ج) استفاده از داروی اسیکلوویر به صورت موضعی یا خوراکی

کنترل عفونت در دندانپزشکی

دندانپزشکان معمولا انجام کارهای دندانپزشکی را تا درمان قطعی و برطرف شدن زخم به تعویق می‌اندازند. بیماری تبخال یک بیماری مسری است که ویروس آن مثل ویروس آنفولانزا می‌تواند از شخصی به شخص دیگر انتقال یابد. حتی زمانی که تبخال از حالت پر آب خارج و به اصطلاح دلمه بسته است باز هم به شدت مسری است و می‌تواند باعث انتقال بیماری شود.

کاهش درد

الف) استفاده از اسپرین و استامینوفن و

هپاتیت

گردآورنده:
تیم توانبخش آموزش
موسسه فتح المبین



به التهاب و تورم کبد، هپاتیت گفته می‌شود که در میان عوام به یرقان و زردی مشهور است. هپاتیت ویروسی در اثر ویروس‌های مختلفی ایجاد می‌شود که منجر به تورم کبد می‌شود. مهم‌ترین آنان هپاتیت A, B, C می‌باشند. هپاتیت B و C می‌توانند آسیب کبدی مزمن ایجاد کنند.

در اینجا به توضیح یکی از رایج‌ترین انواع هپاتیت B می‌پردازیم:

علائم بیماری

با توجه به اینکه در غالب موارد عفونت از مادران آلوده به نوزادان منتقل می‌شود، تا سال‌ها علامتی دیده نمی‌شود. در برخی موارد به دنبال هپاتیت حاد ویروسی فرد دچار حالت ناقلی می‌شود. در این افراد به دنبال علائم هپاتیت از جمله بی‌اشتهایی، ضعف، بی‌حالی، پررنگی ادرار و زردی سیستم ایمنی بدن نمی‌تواند HBsAg را منفی کند و بعد از ۶ ماه با وجود بهبودی ظاهری فرد آلوده باقی

می‌ماند.

خوشبختانه تنها ۱۰ درصد افراد مبتلا به هپاتیت حاد ویروسی، ناقل هپاتیت باقی می‌مانند ولی متأسفانه در صورت انتقال عفونت از مادران به نوزادان، در اغلب موارد حالت ناقل پابرجا خواهد ماند و نوزادان آلوده امروزه خود آلوده‌کنندگان جامعه‌ی فردا خواهند بود.

تشخیص

براساس اکثر گزارش‌های علمی بسیاری از کسانی که به ویروس هپاتیت B آلوده می‌شوند، از بیماری خود آگاهی ندارند و سال‌ها پس از ابتلا دچار بیماری می‌شوند. راه تشخیص این بیماری اندازه‌گیری آنتی ژن سطحی این ویروس یعنی HBsAg است. در مورد فردی که آزمایش HBsAg وی مثبت است، تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت، این است که شخص، آلوده به ویروس هپاتیت B است (یعنی در بدن وی ویروس هپاتیت B وجود دارد). آنچه این آزمایش را معنی‌دار می‌کند، حال عمومی بیمار، وضعیت کبد (اندازه آن و نتایج آزمایش‌های تخصصی کبد) و چند آزمایش دیگر در مورد فعالیت ویروس در بدن است.

در بسیاری از موارد به دنبال کشف یک مورد HBsAg مثبت، سایر افراد خانواده آزمایش شده و موارد مثبت و بدون علامت شناسایی می‌شوند.

از آنجا که این بیماری هیچ‌گونه علامت، نشانه و ناراحتی ندارد ولی در خون و بدنشان ویروس وجود دارد، مهم‌ترین مساله و مشکل در مورد این گروه از افراد، انتقال ویروس به دیگران است، در واقع این افراد مهم‌ترین و اصلی‌ترین مخزن ویروس هپاتیت B هستند.

پیشگیری

بهترین راه مسلح شدن افراد علیه ویروس، استفاده از واکسن و رعایت دستورات بهداشتی است.

واکسن هپاتیت نوع B که در حال حاضر استفاده می‌شود، در واقع همان آنتی ژن ویروس هپاتیت B HBsAg است که از خون ناقلین سالم به‌دست آمده و تغلیظ شده است نوعی دیگری از واکسن وجود دارد که به روش ژنتیکی (Recombinant) تهیه شده است. واکسیناسیون معمولاً در سه نوبت و به

فاصله یک ماه و ۶ ماه از تزریق اول صورت می‌گیرد.

استفاده از واکسن هپاتیت B خطر انتقال ایدز و ... را به دنبال ندارد و این واکسن کاملاً بی‌خطر است.

چه کسانی باید واکسیناسیون هپاتیت B انجام دهند؟

۱. نوزادان
 ۲. کودکان کمتر از ۹ سال
 ۳. کادر بهداشتی - درمانی که ممکن است با خون و یا سوزن و یا سایر وسایل آلوده به ویروس در تماس باشند. این گروه شامل: پزشکان و پرستاران بخش‌ها، کارکنان بخش‌های همودیالیز، تکنسین‌های آزمایشگاه بانک خون و سازمان انتقال خون و ... است.
 ۴. دندانپزشکان و کمک دندانپزشکانی که به‌طور مستقیم با بیمار در تماس هستند.
 ۵. بیماران که مرتباً دیالیز می‌شوند.
 ۶. والدین، فرزندان و همسر شخص مبتلا به هپاتیت حاد B و یا ناقلین هپاتیت B (که در ظاهر سالم به‌نظر می‌رسند).
- واکسیناسیون افراد فوق در درجه‌ی اول قرار دارد و اگر تمامی این گروه‌ها واکسینه شدند، آنگاه بهتر است (در صورت وجود امکانات کافی) سایر افراد جامعه نیز واکسینه شوند. در حال حاضر واکسیناسیون همه افراد جامعه در برنامه کشوری نیست، به هر حال گروه‌های در معرض خطر اولویت دارند.

عوارض واکسن هپاتیت B چیست؟

عوارض این واکسن بسیار کم و جزئی بوده و ممکن است فقط باعث قرمزی و ورم محل تزریق، گاهی درد عضلانی خفیف و تب کمتر از ۳۸ درجه سانتیگراد شود که پس از مدتی از بین می‌رود.

خوشبختانه واکسن هپاتیت B در بیش از ۹۰ درصد موارد شخص را در برابر ابتلا به هپاتیت B ایمن می‌کند.

ناقل بیماری هپاتیت

ناقل بیماری هپاتیت B به کسانی گفته می‌شود که ویروس هپاتیت B در خونشان به مدت بیش از ۶ ماه وجود داشته باشد، حال عمومی خوبی داشته باشند و در بررسی آزمایشگاهی

انجام ندهند، خودشان نخستین کسانی هستند که در معرض خطر ابتلا به بیماری‌های ویروسی خطرناک قرار می‌گیرند. اکثر فعالیت‌ها و خدمات دندانپزشکی منجر به خونریزی می‌گردد و یا بزاق آلوده به خون و همچنین وسایلی که مورد استفاده دندانپزشکان قرار می‌گیرد نوک تیز بوده و می‌تواند خراش ایجاد کند و خون را آلوده نماید. در نتیجه اگر شرایط اولیه استریلیزاسیون رعایت نشود، ویروس‌های عفونی به راحتی به بدن فرد انتقال می‌یابد و احتمال انتقال ویروس هپاتیت صد برابر ویروس ایدز است. با توجه به اینکه اکثر بیماران مبتلا به ایدز یا هپاتیت، بیماری خود را از پزشکان مخفی می‌کند، به همین دلیل دندانپزشکان باید فرض را بر این بدانند که مراجعه کننده مبتلا به بیماری هپاتیت است و حداکثر میزان احتیاط و اطمینان را از استریل بودن تجهیزات دندانپزشکی داشته باشند، استفاده از وسایل یک بار مصرف، اتوکلاو مجهز و رعایت نکات بهداشتی ریسک ابتلا به بیماری‌های عفونی را به حداقل می‌رساند.

به دست و یا از طریق خراش‌های پوستی است. این خطر برای جراحان و دندانپزشکان دوچندان می‌شود. ۴. استفاده از خون و فرآورده‌های خونی آلوده: این مساله عمدتاً در چند دهه قبل اتفاق می‌افتاد و چون امروزه در تمامی جهان (و از جمله ایران) خون‌های اهدایی برای شناسایی ویروس هپاتیت ب آزمایش می‌شوند، خون و فرآورده‌های آن سالم هستند. ۵. استفاده از وسایل غیر استریل در دندانپزشکی، سوراخ کردن غیربهداشتی گوش، خالکوبی و حجامت جزو راه‌های احتمالی انتقال عفونت تلقی می‌شوند. ۶. بندپایانی که خون می‌مکند (از قبیل پشه یا ساس‌های رختخواب) به‌خصوص در مناطق گرمسیر، عوامل مهمی در انتقال عفونت هستند، ولی شاهدهی دال بر تکثیر ویروس در بدن بندپا وجود ندارد.

هپاتیت و دندانپزشکی

دندانپزشکان به خوبی می‌دانند که اگر رعایت نکات بهداشتی را هنگام اقدامات دندانپزشکی

اختلالی در کار کبد آنان مشاهده نشود. در چنین شرایطی ویروس به صورت مسالمت آمیز در داخل بدن وجود دارد ولی آسیبی به کبد وارد نمی‌کند.

چگونگی شناسایی ناقلین هپاتیت ب

در اغلب موارد افراد به دنبال اهدای خون و مشخص شدن وجود آلودگی ویروس هپاتیت ب به پزشکی مراجعه می‌کنند. این افراد معمولاً هیچ‌گونه علامتی ندارند و از آلوده بودن خود نیز اظهار تعجب می‌نمایند. مدتی پس از اهدای خون، سازمان انتقال خون ایران با ارسال نامه و کارت‌های وجود عفونت در خون ناقلین هپاتیت ب را متذکر می‌شود و دستورهای بهداشتی را گوشزد می‌کند. در برخی موارد به دنبال آزمایشات دوره‌ای وجود عفونت در خون افراد مشخص می‌شود. ممکن است به دنبال اطلاع از بیماری خود غمگین و ناراحت شوید. بر اعصاب خود مسلط شوید به فکر آینده‌ی خود باشید و برای بررسی بیشتر و کسب اطلاعات به درمانگاه هپاتیت مراجعه کنید.

راه‌های انتقال ویروس هپاتیت ب

همانطور که قبلاً ذکر شد تنها مخزن این عفونت، انسان است و انتقال آن از افراد آلوده به افراد سالم صورت می‌گیرد. راه‌های انتقال عفونت عبارتند از:

۱. در مناطقی که میزان ناقلین زیاد است، عفونت احتمالاً از طریق انتقال از مادران آلوده به نوزادان ایجاد می‌شود. عفونت نه تنها از طریق بند ناف، بلکه از طریق بدن مادر در هنگام زایمان و در جریان تماس نزدیک بعد از آن منتقل می‌شود. در مطالعاتی که توسط دکتر علویان و همکاران در سال ۷۴ در اهداکنندگان خون انجام شده است، انتقال از مادر به نوزاد مهم‌ترین راه انتقال در ایران بوده است.
۲. تماس جنسی با فرد ناقل هپاتیت می‌تواند به انتقال عفونت منجر شود. برای ممانعت از این امر، انجام واکسیناسیون و استفاده از کاندوم توصیه می‌شود.
۳. کارمندان بیمارستان‌ها که در تماس نزدیک با بیماران هستند، در معرض خطر ابتلای بیشتری هستند. این خطر به دلیل آلوده شدن با خون بیمار مثلاً از راه فرورفتن سوزن آلوده



رنگ خدا

نویسنده و کارگردان: مجید مجیدی
 بازیگران: محسن رضانی، حسین
 محبوب، الهام شریفی...
 سال تولید: ۱۳۷۶
 نقد فیلم: مهسا جاویدی صباغیان



«رنگ خدا» فیلمی معناگرا و نمادین و به لحاظ امتیاز سینمایی، فیلمی جهانی است. این فیلم در کشورهای مختلف از جمله ایالات متحده آمریکا با عنوان «رنگ بهشت» اکران شده و اقبال عمومی یافته است. مجیدی با ساخت این فیلم مخاطب را از دل قرنی پرهیاهو و مسلط بر همه چیز به درون دلی روشن و آرام می‌برد و به مخاطب مجال لحظه‌ای تأمل می‌دهد. این فیلم به دنبال این است که به بیننده‌ی تیزبین خاطر نشان کند که کودکان ناتوان جسمی اگرچه از توانایی جسمی کمتری بهره‌مندند، اما به عناصر و پدیده‌هایی توجه دارند که از چشم بسیاری دور مانده است. این گروه، متأسفانه به خاطر بی‌توجهی جامعه و نادیده گرفته شدن‌شان از سوی خانواده، به گوشه‌ای رانده می‌شوند که خودشان نیز به‌طور معصومانه‌ای این مسأله را می‌پذیرند.

در تمامی صحنه‌های فیلم نقش پررنگ دست‌های محمد را می‌بینیم که با لمس کردن به همه چیز توجه می‌کند و تمام طبیعت را با ریزترین جزئیاتش بهتر از دیگران می‌بیند و درک می‌کند. او حتی می‌تواند پرنده‌ای را که از روی درخت افتاده، به لانه‌اش برگرداند. دست‌های محمد روی طبیعت جاندار و تسبیح‌گوی سُر می‌خورند و زندگی را لمس می‌کنند و گوش‌هایش با شنیدن صدای گنجشک‌ها، دارکوب و صدای باران ارتباط او را با جهان مرئی برقرار می‌کند. او با شنیدن به دنبال درک محیط اطراف خود

«محمد: معلمون می‌گه خدا شما نابیناها رو بیشتر دوست داره چون نمی‌بینید. ولی من گفتم خانم اگه ما رو دوست داشت چرا ما رو نابینا کرد تا اونو نبینیم؟ بعد گفت: خدا دیدنی نیست، ولی همه جا هست. می‌تونید اونو حس کنید. گفت شما با دستاتون می‌بینید. حالا من همه جا رو می‌گردم تا یه روزی بالاخره دستم به خدا بخوره! اون وقت بهش می‌گم، هرچی تو دلم هست بهش می‌گم...» (به رنگ خدا)
 محمد، پسر روستایی روشندلی است که در مدرسه‌ی نابینایان تحصیل می‌کند و برای گذراندن تعطیلات به خانه‌اش برمی‌گردد. هاشم، پدری میانسال است که پس از مرگ همسر دل به دختر روستا می‌بندد و نمی‌تواند جایی هرچند کوچک برای محمد باز کند. عزیز، مادر بزرگ پیر محمد، تنها پشتیبان پسرک روشندل قصه است و با مرگش محمد تنهاتر از قبل می‌شود.





این همان لحظه‌ای است که محمد مدت‌ها منتظر آن بوده است. کودکانی این چنین، با این واقعیت ناخوشایند دست و پنجه نرم می‌کنند: نادیده انگاشتن و بی‌توجهی سایرین تا مرز نیستی. به راستی چه کسی مدافع حقوق کودکان ناتوانی است که فقط از انسان‌های سالم برخی ویژگی‌های جسمی کمتری دارند اما تمام تلاش‌شان را برای بودن و خوب بودن و به رنگ خدا بودن می‌کنند و چه بسا موفق هم هستند؟ آن‌ها به سرچشمه‌ی لطف الهی و شهود متصل‌اند و شاید اطرافیان‌شان زمانی متوجه حضورشان بشوند که زمان از دست رفته باشد.

است، صداهای پرندگان جنگل را به دقت می‌شنود و بعد واکنش نشان می‌دهد و این الهامی است از سوی خالق طبیعت، او در طبیعت به دنبال خداست. پدر محمد از ابتدای فیلم که مدرسه‌ی شبانه‌روزی پسرش تمام می‌شود می‌خواهد پسرش را در جایی دور از خانه نگهداری کند تا بتواند به زندگی عادی خودش ادامه دهد تا به گمان خودش از زیر بار سنگین مسئولیت تربیت او شانه خالی کند، چرا که بر این باور نادرست است که فرزند نابینایش سربار اوست: «من برای خودش این کارو کردم،

آخه من چه خاکی به سرم کنم؟...
حتما می‌گی بازم باید شکر کنم، ها؟...
به چی باید شکر کنم؟ ...
به چیزی که ندارم؟... به بدبختی‌هام؟...
به آوارگی‌ام، به پسر کورم؟»...



اتفاقاتی مثل دیر آمدن پدر به دنبال پسر در مدرسه و یا دور کردن او از منزل و بردنش به کارگاه نجاری و... همه و همه باعث می‌شود تا این کودک تنها، دل‌شکسته نیز بشود.

مرگ عزیز و تنهایی پدر، او را ناگزیر می‌سازد که محمد را از کارگاه به خانه باز گرداند، اما در راه حادثه‌ای رخ می‌دهد و محمد به داخل رودخانه می‌افتد! این جاست که پدر پس از لحظه‌ای تردید، تصمیم می‌گیرد؛ تمام سعی خود را برای زنده ماندن و نجات محمد می‌کند. در پایان فیلم برای اولین بار پدر فرزند را در آغوش می‌گیرد و ابراز محبت می‌کند و

ماجرای عجیب

سگی در شب

نویسنده: مارک هادون

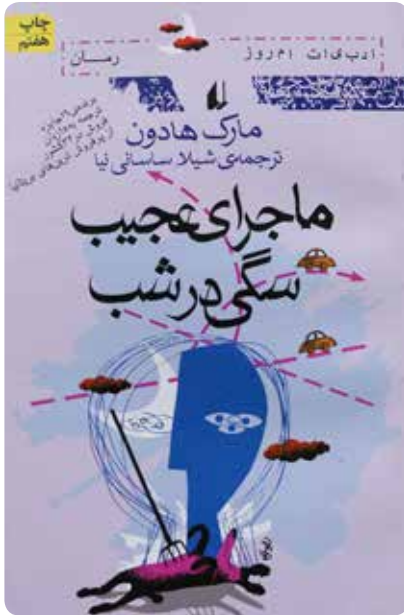
ترجمه‌ی: شیلا ساسانی نیا

نشر افق

اوتیسم یا درخودماندگی (Autism) نوعی اختلال رشدی از نوع روابط اجتماعی است که با رفتارهای ارتباطی-کلامی غیرطبیعی مشخص می‌شود. علائم این اختلال تا پیش از سه سالگی بروز می‌کند و علت اصلی آن ناشناخته است. این اختلال در پسران شایع‌تر از دختران است. وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سبک زندگی و سطح تحصیلات والدین نقشی در بروز درخودماندگی ندارد. این اختلال بر رشد طبیعی مغز در حیطه‌ی تعاملات اجتماعی و مهارت‌های ارتباطی تأثیر می‌گذارد. کودکان و بزرگسالان مبتلا به اوتیسم، در ارتباطات کلامی و غیر کلامی، تعاملات اجتماعی و فعالیت‌های مربوط به بازی، مشکل دارند. این اختلال، ارتباط با دیگران و دنیای خارج را برای آنان دشوار می‌سازد. در بعضی موارد رفتارهای خودآزارانه و پرخاشگری نیز دیده می‌شود.

والدین معمولاً به علائم موجود در دو سال ابتدایی زندگی فرزندشان توجه می‌کنند و مداخلات رفتاری شناختی زود هنگام می‌تواند به کودک کمک کند تا مهارت‌های ارتباطی، اجتماعی و حمایت‌های فردی را کسب کند. البته عده‌ی اندکی از این کودکان به این سطح رشدی می‌رسند. امروزه، فرهنگ برخورد با درخودماندگی رشد کرده است، به طوری که برخی در پی درمان ویژه هستند و برخی معتقدند که به این پدیده باید به چشم تفاوت نگریست و نه اختلال.

رمان «ماجرای عجیب سگی در شب» نوشته‌ی مارک هادون و ترجمه‌ی شیلا ساسانی نیا، داستان زندگی نوجوانی ۱۵ ساله را روایت می‌کند که مبتلا به اوتیسم است و در دنیای ایده‌آل خود زندگی می‌کند. این کتاب برنده‌ی ۱۶ جایزه (از قبیل بهترین کتاب داستانی سال ویت برد، جایزه‌ی گاردین، جایزه‌ی ساوت بانک شو و...) بوده و به ۱۵ زبان نیز ترجمه شده است.



نکته‌ی مهم درباره‌ی کتاب این است که «ماجرای عجیب سگی در شب» از جمله کتاب‌های دو طیف سنی است، به این معنا که می‌تواند مورد توجه بزرگسالان و در عین حال نوجوانان و جوانان قرار گیرد. کریستوفر نوجوان، قهرمان داستان، گرچه به علت بیماری اوتیسم، از درک مسایل عادی زندگی عاجز است، اما هوش فوق‌العاده‌ای دارد و به ریزترین و جزیی‌ترین حوادث پیرامونش توجه نشان می‌دهد. او به حل مسایل ریاضی بسیار علاقه‌مند است چرا که به او کمک می‌کند تا از سرگردانی و ترس‌هایش رهایی یابد. برای او دنیا به پیچیدگی ذهن یک فیلسوف نیست، به همین دلیل است که برخی مسایل پیچیده هم‌چون هستی، نجوم و... را با زبانی ساده و همان‌گونه که احساس کرده، بیان می‌کند: «از فاصله‌ی بین بام اتاقک و گیاه بزرگی که از حیاط خانه‌ی همسایه روی نرده آویزان است صورت فلکی اوریون را دیدم...»

داستان از آن‌جایی شروع می‌شود که سگی در همسایگی آن‌ها کشته می‌شود و کریستوفر سعی می‌کند قاتل سگ را با ابتکارات منحصر به فرد خویش پیدا کند. روایت از زبان کریستوفر نقل می‌شود (راوی اول شخص)، بنابراین زبان اثر ساده و روان است و به مخاطب این امکان را می‌دهد تا با روحیات و ویژگی‌های فرد مبتلا به اوتیسم از زبان خود او بیشتر آشنا شود: «البته از قبل از چهار سالگی‌ام چیزی را نمی‌توانم به یاد بیاورم. چون تا قبل از آن درست به چیزهای مختلف نگاه نمی‌کردم. به همین دلیل هم چیزها درست در ذهنم ضبط نشده‌اند. و آدم‌هایی را هم که نمی‌شناسم همین‌طوری تشخیص می‌دهم به لباسی که پوشیده‌اند دقت می‌کنم و همین‌طور به این‌که عصا دارند یا نه و یا این‌که موهایشان عجیب و غریب است یا نه و یا به این موضوع دقت می‌کنم که عینک خاصی زده‌اند یا نه و یا این‌که دست‌شان را چه جور حرکت می‌دهند و

در ذهنم می‌گردم تا ببینم آن‌ها را قبلاً جایی دیده‌ام یا نه.» تضادهای موجود در داستان و واکنش‌هایی که شخصیت داستان در مقابل حوادث، اشیا و صداها انجام می‌دهد (گرفتن گوش‌ها و جیغ زدن، خوابیدن یکباره روی زمین، واکنش در برابر تغییر محیط و...) خواننده را به طور غیرمستقیم با زوایایی از این بیماری آشنا می‌کند. وجود این تضادها سبب ایجاد کشش داستانی می‌شود.

کتاب در برخی صفحات مصور است، تا مفاهیم مورد نظر نویسنده با سادگی و وضوح به مخاطب منتقل شود و مخاطب بتواند بین خود و شخصیت اصلی داستان ارتباط مؤثر ایجاد کند. خواندن این کتاب علاوه بر این‌که سرگرم‌کننده است، به لحاظ آموزشی جهت آگاهی دادن به افراد جامعه خصوصاً خانواده‌هایی که فرزند مبتلا به اوتیسم دارند نیز خالی از فایده نیست. «ماجرای عجیب سگی در شب» در ۳۴۴ صفحه از سوی نشر افق بارها تجدید چاپ شده است.



این خانه در یک نگاه

بعضی از تکه‌های زمین خدا خوشبخت‌ترند چون می‌شود نردبان‌هایی روی آن گذاشت و از درخت آسمان بالا رفت ...

زمین خدا وسیع است. زمین خدا هوشیار است. وقتی آدم‌های زیادی، همزمان از یک نقطه‌ی زمین، آرزوهایشان را راهی آسمان کنند، خلوص آن نقطه، بیشتر می‌شود ...

خدا مهربان‌تر به آنها نگاه می‌کند گوشه‌ای از شهر مشهد، تکه زمینی هست پر از آرزو ... از ذهن‌هایی سپید و بی‌فریب ...

سال ۱۳۵۶ بود که تکه‌ای از زمین خدا، به اندازه ۱۰۰۰۰ متر مربع، سهم دختران کم توان ذهنی شد تا در آنجا زندگی کنند، آموزش ببینند، خدمات توانبخشی دریافت کنند و چند قدم به آرزوهایشان نزدیک شوند.

این موسسه که «فتح‌المبین» نام گرفته است، ابتدا با پذیرش ۶۰ دختر و تحت پوشش سازمان بهزیستی، آغاز به کار کرد.

در سال ۱۳۸۰ نوع مدیریت مجموعه، به شیوه‌ی هیئت امنایی تغییر یافت که اتفاق مبارکی بود. هیئت امناء، همگی از خیرین و نیک‌اندیشان‌اند و با تمام همت و نیرو، در جهت بهتر شدن شرایط دختران فتح‌المبین، گام برمی‌دارند.

اقدامات موثری مثل تجهیز، بازسازی و نوسازی بخش‌های مختلف مجموعه، راه اندازی سیستم‌های هواساز، لاندری و تهویه و همچنین تکمیل و بهره برداری از ساختمان شهید شاهید، در کارنامه‌ی این نیکوکاران می‌درخشد.

در سال ۱۳۸۴ موسسه به طور کامل از سازمان بهزیستی مستقل شد و تحت عنوان " خیریه ی توانمند سازی و حمایت از معلولین " به هیئت امناء واگذار گردید. هیئت مدیره‌ی موسسه، هفت عضو اصلی و دو عضو علی‌البدل دارد. نام این بزرگواران به این شرح است:

آقای اکبر صابری فر، رئیس هیئت مدیره
مهندس حمید طیبی، نائب رئیس. خانم دکتر زهرا حجت، مدیرعامل موسسه و آقایان مهندس محمد چوپانکاره، علی‌اکبر علیزاده، احمد شاهید و مهندس مرتضی ادیبی نیز دیگر اعضای هیئت مدیره هستند.

فرزندان این مرکز همگی دختر بی‌سرپرست یا بد سرپرست‌اند. این مرکز در ابتدای واگذاری ۱۸۶ مددجو و ۹۳ کارمند رسمی مامور به خدمت داشت. این رقم در حال حاضر به ۳۹۸ مددجو، ۱۵۰ نیروی قراردادی تغییر یافته است علاوه بر این ۲۵۴ نفر نیروی افتخاری (۲۱۱ نفر زن و ۴۳ نفر مرد) با این موسسه همکاری دارند. مجموعه به تدریج از نهال به یک درخت پر شاخه تبدیل می‌شود. مددجویان ۷ تا ۱۲ ساله‌ای

که مرکز با آمدن‌شان، افتتاح شده بود؛ حالا در سنین ۴ تا ۶۰ سال هستند و در چهار زیر مجموعه نگهداری می‌شوند:

ایزوله (عقب ماندگی ذهنی عمیق)
تربیت پذیر (عقب ماندگی ذهنی متوسط)
آموزش پذیر (عقب ماندگی ذهنی خفیف)
خانه پناهگاهی (آموزش‌پذیر در سنین ۴ تا ۱۲ سال)

خوابگاه دانش‌آموزی

مددجویان مرکز، به طور همزمان از امکانات و خدمات مختلفی استفاده می‌کنند.

خدمات توانبخشی از جمله: فیزیوتراپی، گفتار درمانی و کاردرمانی.

فعالیت‌های مختلف ورزشی برای دستیابی به حداکثر توانمندی جسمی و شرکت در کارگاه‌های هنری از قبیل گلیم‌بافی، سوزن‌دوزی و سرمه‌دوزی فراهم کردن فضایی شبیه به خانه برای دختران این مرکز، هزینه‌های سنگینی دربردارد. برای هر مددجو، ماهانه بیش از ۶,۰۰۰,۰۰۰ ریال هزینه می‌شود که یارانه‌ی دریافتی از سازمان بهزیستی هم، تنها پاس‌خگوی بیش از یک سوم این هزینه‌هاست و الباقی را کمک‌های مردمی تامین می‌کند.

کمک‌های مردمی که اهل خیرند و خطی روشن از زیر کفش‌هایشان روی پیاده رو باقی‌ست ... جایی روی خوشبختی زمین.

At the foundation, this institute had 186 clients and 93 official staffs which now turn to 398 clients and 150 official staffs. (It should be mentioned that all the clients are girls). and it should be mentioned that 254 volunteer members cooperate with this charity.

The clients of this center are divided into four subsets in the age of 4 to 60:

- 1-Isolated (Deep mentally retarded)
- 2-Educable (Moderate mentally retarded)
- 3-Trainable (Mild mentally retarded)
- 4-Trainable in the age of 4 to 12
- 5-Student dormitory (for students of elementary school, guidance school, and high school)

In order to achieve maximum physical and mental ability, these clients have been provided with different rehabilitation services such as physiotherapy, speech therapy, occupational therapy and participating in art workshops such as, Kilim-weaving, needle-lace, and purl works.

Such activities and workshops are very expensive and costly. They cost 5.000.000 Rials for each client monthly. Subsidies from Social Welfare Organization aren't enough for these costs. So the rest is provided by public assistance.



A Status Report of Fatholmobin-Hamdham Rehabilitation Charity

Fatholmobin Rehabilitation Charity' was established by order of the then-governor in 1977, with the land-area of 10,000 square meters. In the beginning, the institute began its work with 60 mentally retarded girls. In 2001, the type of its administration changed into board directory. The members of this board were all benevolent and charitable. They did so many significant actions such as commissioning of air conditioning and ventilation systems and laundry equipment and they also exploited "Shahid Shaahid building" in four floors with the land area of 4000 square meters. In 2005, The Fatholmobin Rehabilitation Charity became

independent from the Social Welfare Organization and was donated to the board under the name of "A charity supporting people with disabilities". The board of the directors consists of seven main members and two vice ones:

- 1-Akbar Saberi(Head of the board)
- 2-Hamid Tayyebi(Vice president)
- 3-Zahra hojjat (Executive manager)
- 4-Mohammad Chupankare(Board of Directors)
- 5-Aliakbar Alizade(Board of Directors)
- 6-Ahmad Shaahid (Board of Directors)
- 7-Morteza Adibi(Board of Directors)



Hamdam

Internal Journal of Fatholmobin Rehabilitation Charity

People who seek (search) for peace and joy in their lives they can find it in helping other people and this has nothing to do with wealth, but it depends on their views to life. In their opinion there is not any stranger on earth and all humans are the members of God's family..

Hamdam is the message from all the girls of FatholMobin to those who smiles as a friend ...